

هفته نامه
فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, May 2, 2012 Issue No: 101

سال دوم، شماره ۱۰۱، چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۹۱



بچه های خیابانی، تن فروشی به بهانه کار!

بازار کار کودکان یا کالاهای جنسی برای تن فروشی!

تف...

خیابانی سوار اتومبیل ها می شوند، بر ترک موتور سیکلت ها می نشینند و یا به پستوهای مغازه های خیابان برده می شوند، به اضافه این که عده زیادی از آنها شب ها محل خواب ندارند و مجبور به «شب خوابی» هم هستند به اضافه این که در «زیرزمین های کار» هم وضع بهتر از روی زمین و حاشیه خیابان ها و پیاده روها نیست. اگر اسلام و خلیفه اسلامی، یکبار آبروی یک ملت مقاوم را در ۱۴۰۰ سال پیش برد و آنها را به صورت برده، کنیز به بازار شهرهای عربی در معرض فروش گذاشت این بار «حکومت اسلامی» با تحمیل حاکمیت خود این «فنگ» تاریخی را در داخل مملکت به دختران، پسران، و زنان ایران تحمیل کرده است و دلمان خوش است شعار رهبران مملکت استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی است. تف!

کودکان زیر ۱۵ سال ممنوع است ولی به گزارش خبرگزاری رژیم (ایلنا) در حال حاضر یک میلیون و نیم کودک مشغول «کارند»؟!...

«کاری» که به زعم این خبرگزاری در این «اقتصاد زیرزمینی» تهران موجب فساد، بیماری جسمی و روحی کودکان می شود... جالب این که یکی از مسئولین نگران است که این عده از کودکان، موجب بیکاری بزرگسالان می شوند!! و هیچ نگرانی از بابت کار مشقت بار تن فروشی و اذیت و آزار و شکنجه بدنی کودکان نیست که متأسفانه در جمع آنان عده زیادی «دختر بچه» هم دیده می شوند که به ظاهر هله هوله و تنقلات (لواشک و تخمه) و بادکنک و گل می فروشند و مردم تهران به وضوح می بینند که بسیاری از این دختر پسرهای خردسال «بازار کار»، عینهنوزن های

شکرش باقیست که نسل های آینده - این نوجوانان و کودکان این سال ها - بارهایی از سلطه صلوات و فاتحه نفس راحتی می کشند! اکثر آن ها درست تربیت می شوند! آلوده نیستند!

در حوزه علمیه ای و حجره ای پشت منبری، توی زیرزمین مسجدی در اماکن بسیجی و یا به عناوین دیگر آنها را (به قول روزنامه های با اخلاق و پایبند ادب ظاهری حکومت آخوندی) کسی «اذیت و آزار» نمی کند ولی این روزها مانند پار و پیراز از گزارش پشت گزارش از بیکاری، گرسنگی و غم نان که بچه ها را از پشت میز مدرسه به خیابان ها فرستاده به عنوان بازار «کار»! اما در مملکتی که فقط در سال گذشته صد هزار نفر را از کارخانه های تعطیل شده بیرون ریخته اند - و به جمع چندین و چند میلیونی بیکارها اضافه شده اند - کو کار؟!...

خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی خبر داده است که «افت شدید اقتصادی» موجب فساد در بازار کار شده و یکی از مهم ترین عوامل آن به اصطلاح استفاده از کودکان به عنوان «نیروی کار است» ولی کیست که نداند که این بازار کار کودکان در واقع «تن فروشی» است.

به اضافه این که مطابق قانون، کار کردن



● درباره ی روی جلد!

بعضی از ما را بگو که تا به حال باد به غیغ می انداختیم و در نهایت خوشبختی فرمایش داشتیم که گرچه انقلاب و حکومت اسلامی دو سه نسل ما را قربانی کرد ولی جای

اصول دین اسلام شیش تا شش!

حائز اهمیت است که مجلس اسلامی به این افزایش اصول دین توجه مالی نشان داده و علاوه بر بودجه های گذشته و تنخواه گردان بابت حجاب، مبلغ ۱۵ میلیارد تومان دیگر نیز برای فرهنگ عفاف و حجاب در لایحه بودجه منظور شده و علاوه بر آن یک راهپیمایی سراسری نیز برای این اصل تازه افزوده شده به «اصول دین» انجام خواهد گرفت. البته جا دارد که از آن مبلغ ۱۵ میلیارد تومان چند میلیاردی هم به «ابراهیم باقرزاده» «دبیر اجرایی مرکز حجاب ریحانه النبی» پرداخت شود تا بابت حجاب زنان «دهنی شیرین کند»!

که توجه به آن بخصوص در شب اول قبر - و آزمون نکیر و منکیر - یادشان باشد. احتمالاً تا اطلاع ثانوی چند اصل دیگر مثل «ولایت فقیه» اصل سپاه پاسداران و بسیجی نیز به آن افزوده خواهد شد. صد البته اظهار تعجب در این مورد، بیجاست. چرا که شاه هم، اصول انقلاب اش را می توانست بالا ببرد ولی حکومت اسلامی نمی تواند «اصول دین» اسلام را برای تحکیم پیوند حکومت اسلامی با الله افزایش دهد؟!...

«اصول دین» اعلام کرده است. بدین ترتیب اهالی شیعه علاوه بر «عدل و امامت» که به سه اصل اساسی مسلمانان افزوده اند و با توحید، نبوت و معاد، این پنج اصل را «اصول دین» مسلمانی شمرده اند که حاکی از «وحدانیت خداوند، رسالت پیغمبر اسلام و اعتقاد به روز رستاخیز و حسابرسی است. اما اکنون در حکومت اسلامی و سازمانی به نام «ریحانه النبی» - که یک مرکز اجرایی حجاب است - اصل «حجاب» را هم به پنج اصول گذشته افزوده اند و اصول دین شیش تا شست

بلند ساختن، رنگ و وارنگ کردن، کیپ تن و گل و گشادی دارد ولی به هیچ وجه از اهمیت اش - از زمان آن تشعشع رعشه آور گیسوان دردوران «بنی صدر» رئیس جمهور اول رژیم تا به حال چیزی کاسته نشده و این مسأله برای حکومت کماکان از اهمیت و تقدس و حرمت خاصی برخوردار است آنقدر که چه بسا چندی دیگر «حجاب» اسلامی به نوعی «کلاهخود» و زره سراپاپوش اسلامی هم مبدل شود به خصوص که این هفته یک مرکز حجاب و ملحقات آن «حجاب» را هم جزو

خارجی ها می گویند که حکومت اسلامی دارای سه «تابو» است که اگر دوتای از آنها: «رابطه آمریکا» - که به مرور زمان و به یک جشن آشتی کنان موکول شده است! دیگری که «شناسایی اسرائیل» است بیشتر نیاز به یک ساخت و پاخت و چانه بازاری دارد ولی سومین تابو که «حجاب» است محور و رکن اصلی و غیر قابل رفو و وصله پینه سیاسی و اعتقادی و هرگونه (نه و نو) ی دفع الوقتی جمهوری اسلامی است. این حجاب هر چند کم و زیاد، عقب و جلو بردن، کج و معوج کردن، کوتاه و



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!؟

گپ و گفت:

۱- بالاخره از مقالات و مطالب شما و دیگران نفهمیدیم که در سقوط ایران به این ورطه جهنمی حکومت آخوندی، یعنی اعلیحضرت شاه هیچ اشتباهی نداشت؟
— ایشان از «معصومین» نبود که هیچ اشتباهی نکند، بخصوص که از خطر آخوند، و فریب غربی ها و کمونیست ها به منصب نشانده، غافل بود!

xxx

۲- بعضی مطالب شما چنان است که آدم دلش می خواست دم دست بودید و یک سیلی حواله اتان می کردم!

— حالا هم کوتاه نیاید به چشم خواهر و برادری این وظیفه را به «گرل فرنداتان» محول بفرمایید که ما هم به فیضی برسیم!

xxx

۳- سردبیر مجله ای در تهران به اسم «آسیای جوان» شوهرزنده یاد فروغ فرخزاد بود؟

— ایشان «سیروس بهمن» همسر خانم پوران فرخزاد، خواهر فروغ بود. پوران خانم دستی به قلم دارد و سال هاست از شوهرشان جدا شده اند.

xxx

۴- شاعر معاصر محمدعلی سپانلو به شدت مریض بود. خبری از ایشان ندارید؟
— گویا از وضعیت «خطر» دور شده

سخن دوست:

حرف و حدیث بسیار!

— «بخشی از صفحات نشریه را اختصاص به نقل از کتاب «دامگه حادثه» آقای «پرویز ثابتی» مقام امنیتی نظام گذشته اختصاص بدهید».

● به مطالبی در این شماره توجه بفرمایید تا بعد ...

جای خالی «میرزادگی»!

— «چند شماره است که از خانم های نویسنده شما، جای خانم شکوه میرزادگی خالی است».

● گویا در مسافرتند ولی گناه ما هم هست که به تازگی حال و احوالی از ایشان نگرفته ایم!
روال عادی!

— «چند شماره است که دستی به سر و گوش مطالب «فردوسی امروز» کشیده اید. خوب است باز هم ادامه بدهید».

● البته آن طور نباشد که از آن ور بام بیفتیم پایین!

یک پیام چند پهلوی!

— «این پیام را برای سردبیر بگذارید که باشگردد و تمهیدات دوران مجله فردوسی تهران نمی توان «فردوسی امروز» اینجا را جا انداخت».

● بالاخره «تجربه» بخصوص از نوع مطبوعاتی آن مؤثر است ولی لحن پیام شما کمی دو پهلوی بود و بوی خوشی از آن نمی آمد. رک تر باشید تا ما هم تکلیف خودمان را با شما بدانیم!؟

ولی همچنان نظیر همه شاعران و نویسندگان ناخوش احوال است!

خارج از محدوده!؟

تظاهرات مختصر

● یک روز یکشنبه ایرانیان مقیم لس آنجلس به خیابان «وست وود» بروند و به جای هر شعار سیاسی و داد و هواری فقط بگویند: سلام به ایران!

— خیلی ها ترجیح می دهند این «سلام» را هم، کنار تلویزیون منزلشان و بساط خورد و خوراک و لای پتو بگویند و دو قدم از این بابت مایه نگذارند!

شیوه تصاحب زمین!

● در حالی که در کشورهای عربی هیچ زمینی را به مالکیت خارجی ها (بیشتر ایرانی ها) در نمی آورند (اجاره) می دهند ولی اعراب در خوزستان و شیراز ملک و املاک زیادی خریده اند و مالکند.

— وطن آنها فقط یک وجب است و می ترسند که بلعیده شوند. از آن گذشته بحرین را با همین انتقال اعراب و خرید زمین تصاحب کرده اند!

لذا ید غیر خورکی

● آدمیزاد در رستوران های ایرانی از بلند حرف زدن و خنده هموطنان سرسام می گیرد، دیگر در رستوران های خارجی انقدر بلند بلند حرف نزنند و لطفاً «جوک» هم نگویند!

— بیشترشان برای این جور لذا ید غیر خوراکی، در رستوران ها غذا می خورند!

موضع تمام آزادیخواهان!

● شاهزاده رضا، فراخوان بدهند که طرفدارانش بانام کامل حمایت خود را در طوماری از موضع ایشان اعلام کنند.

— موضع ایشان که موضع خیلی از سازمان های آزادیخواه و سکولار و غیره هم هست و دیگر طومار لازم ندارد!؟

زمزمه و اشک!



مراوده وحشیانه ای که در مقابله با او- از سوی حاکمیت وحشی رژیم اسلامی شد- هرگز نام او در تاریخ مبارزات مردمی ایران فراموش نخواهد شد و همچنان در یادها ثبت و در قلب ها ضبط است و نه فقط دوستدارانش که در ذهن همه آزادیخواهان و انسان دوستان باقی خواهد ماند. یاد آن علمدار تک و تنها و مستقل آزادی که فقط به خاک، به وطن و هموطنانش می اندیشید و چنین است که همیشه و همیشه نه سازمان ها و احزاب و بنگاه های سیاسی، که انبوه انسان های شریف و میهن دوست با اشک و زمزمه یاد او را گرمی خواهند داشت.

سیامک پورزند نامی که در تاریخ مبارزات مردمی ایران ثبت است و در ذهن خردمندان، و قلب عاشقان آن خاک پاک اهورایی جاودانه خواهد ماند و با افتخار گرچه با اندوه و اشک و زمزمه سوگوارانه از او یاد خواهد شد.

ع. پهلوان

هنوز هم «نبودن» او را باور نمی کنم که انسان عدالت خواه و متعادلی که همه جنبه های زندگی را به سبک و سیاق معقول و شرافتمندانه ای می دید و با همه مسایل (اگرچه احساساتی - ولی به صورت اعتدالی و مسالمت جویانه و با شفقت و محبت انسانی روبرو می شد- چه برسد که فرسنگ ها دور از چنین اخلاق و خلقیاتی، اقدام به خودکشی کند مگر کسانی که در «بند»ش کشیده بودند، با شقاوت و بی رحمی از او مؤاخذه و بازخواست می کردند و با اوفرتاری غیرانسانی داشتند و توقعاتی که بالاتر از تفکرات و توان انسان دوستانه او بود و با مهری که به مردم اش و رفقاییش در دل او بود، نمی خواند و شعوری که او را در جامعه متمایز کرده بود.

سالی دیگر از فقدان این یار، این دوست، این رفیق، این برادر شفیق و مهربان من گذشت و حتی اگر قرن ها نیز از سبعیتی که در حذف او شد «بگذرد» و شقاوتی که در فقدان او کردند و

دوستی صاحبان رسانه ها

● صاحبان رسانه ها که با هم دوست اند، چرا آنها دور هم جمع نمی شوند و پایه اتحاد را بریزند؟
— اشتباه خودشان نیز همین است که خیال می کنند با هم دوست اند!

برنامه آمریکایی!

● این برنامه شلخته بازی و لگوری

«سانست» از برنامه های خود آمریکایی هاست برای لجن مالی ایرانیان برونمرزی.
— در این که آمریکایی دنبال نقشه ها و برنامه های خود هستند نه افکار عمومی ایرانیان، حرفی نیست.

سفارش مخصوص

روزنامه «شرق» نوشت: واردات آب بسته بندی شده از چین.

— پس «نطفه» اش را هم سفارش بدهید!

تغییر قیمت دکتر!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: استاندارد پذیرش دانشجو در مقطع دکتر! تغییر می‌کند.

— لااقل در قیمت جعل و فروش دکتر! نیز خداوکیلی تغییری بدهید که روسا، وکلا، وزراء خجالت زده نمانند!

وزیر بی مسئولیت!

وزیر صنعت با اشاره به گرانی و عده داد: کاهش قیمت ها تا پایان اردیبهشت عملی می‌شود.

— مثل این که مردم دسته دنده، آچار فرانسه، سگدست ویا سایر لوازم صنعتی به جای شام و ناهار می‌خورند؟! لباس‌های غیر مجاز!

فرمانده نیروی انتظامی گفت: با لباس‌های غیرمجاز و کسانی که پوشش نامناسب دارند برخورد لازم می‌شود.

— به امید روزی که عبا و عمامه و لباده و نعلین و چادر سیاه جزو همین لباس‌های غیرمجاز در بیاید!

مخفی کاری اسکله ای!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: پهلوگیری در اسکله‌های سکوت!

— اسکله‌های قاچاق سپاه همیشه در حال سکوت «فعال» است!

عدم برخورد با هتاکان!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: عدم برخورد با هتاکان دلیل میدان داری آنان در صحنه سیاسی کشور است.

— حتی تا حد رهبری، ریاست جمهوری، رییس مجلس و...؟! دستور اولیه رهبر!

روزنامه جام جم نوشت: رقابت برای فتح ۶۵ کرسی مجلس آغاز شد.

— رقابت بی رقابت! محل آسایش رهبر نشوید همان چرکنویس اولی ایشان را اجرا کنید!

آلونک‌های تهران

روزنامه «تهران امروز» نوشت: مدارس آلونکی بیخ‌گوش تهران است.

— پس محلات و خانه‌های آلونکی در ناف تهران بزرگ را مشاهده فرموده‌اید!

مقدمه چپاندنی!

روزنامه «حمایت» نوشت: سپاه خاک



اتمام حجت سیاوش آذری چهره قدیمی مطبوعات با بعضی از اصحاب رسانه ها و اهل قلم:

از بشین و پاشوها،

کنگره بازی های دروغین خسته شده ایم!

● اشاره: این هفته نامه ای داشتم از دوست پنجاه و چندین و چند ساله مطبوعاتی ام، «سیاوش آذری» یک بار آن را خواندم، نتوانستم «مخاطب» یا مخاطبان‌اش را - با این که روی سخن اش با آنها بود - بشناسم اما نیت او را می دانستم. مدتی است سیاوش دلخور است، آزرده است، به زمین و زمان بدبین است ولی بالاخره در این میان باید یقه یک و دونفری را گرفت و دق دلی خود را خارج کرد و فقط نمی توان روی کاغذ سفید شخم زد. با این همه اتمام حجت این چهره مطبوعاتی با دوستان مطبوعاتی! و رسانه ای را می خوانیم و به انتظار روزی که بغض سیاوش بیشتر از این‌ها به روی کاغذ بیاید.

xxx

عباس جان! مرا ببخش که بی مقدمه روی کاغذ آمدم تا بغض چندین و چند ساله ام را در مجله خوب «فردوسی امروز» تو، خالی کنم. خسته شدم از بس به روی خود نیاوردم و با خود گفتم «انشالله گربه است»!

به این نتیجه رسیده ام که نه عزیزم گربه نیست. قضیه خیلی هم جدی است. ملاحظه هم بی ملاحظه! ۳۳ سال به قول معروف «غمض عین» یا چشم پوشی کردم، بس است. نه فکر کنی چوب برداشته ام و قصد تنبیه کسی را دارم! من کی ام که دست زدن داشته باشم. همه حرف و سخنم زیگزاگ رفتن بعضی «رفقا»ی مطبوعاتی و رسانه ای است، زیرا بلانسیست فکر می کنند ما شبدر، و یونجه خوردیم و نمی فهمیم که عده ای در سراسر این سال‌های گذشته چه برنامه ها و اهدافی را دنبال کرده اند و چه پشتک و واوروهای زده اند و بعد به خیال خود راهکار «مشکل امروز» ایران را در زورق پیچیده اند و فقط به حضرات تقدیم کرده اند و بقیه چیزی نمی فهمند؟! رستی چه خبر است این همه نطق و پطق، کنفرانس، سمینار، کنگره، آن هم برای طفل یتیمی به اسم «دموکراسی» و از آن یتیم تر آزادی مردم ایران! آن هم با شعارهای خر رنگ کن از رسانه های بیگانه‌ی دوست نما که عقلشان با فلان چیزشان قاطی شده است!

مهم تر این که دروغ می گویند. خالی بندی می کنند و یا نمی دانند تاریخ مصرف این شعارها گذشته است. چهره‌های دروغین رسانه ای، سازمانی و مبارزاتی دیگر خریداری ندارد. نگاهی به سابقه این دوستان مطبوعاتی و رسانه ای ببینداز و ببین آن زمان‌ها که در ایران بودیم همین رفقا از که و چه دم می زدند؟ می دیدیم که قبله بعضی از این قلمزن های مطبوعاتی، مسکو یا پکن است. گروه دیگر حتی تیرانا

یک نفر نیست به حضرات بگوید ما نیز این «دموکراسی بازی» ها را می فهمیم! و اگر به روی مبارک تان نمی آوریم دلیل بی خبری مان نیست. درست که شما «دوستان رسانه ای و مطبوعاتی» به علت خوش خدمتی با ظاهری مصلحت جو طرف رابیزی و مشورت بالا بالاها قرار می گیرید، به دستور

همان ها در میزگردهای تلویزیونی فقط شما شرکت داده می‌شوید و بابت این مشارکت ها علاوه بر مواجب ماهانه فی الواقع نازشست شرکت در فلان میز گرد را هم دریافت می‌دارید - مقالات تان نیز اینجا و آنجا به زیور طبع آراسته می‌شود - اما کدام روزنامه نگار واقعی است که از نقش وهدف شما خانم ها و آقایان بی خبر باشد؟ رک و صریح بگویم اگر شما شورش سال ۵۷ را که کودتای آمریکا و انگلیس و بقیه هموندان اروپایی‌شان بود، انقلاب می‌دانید و مجریان انقلاب ادعایی شما مردم ایران بودند، آن مردم انقلاب نکردند تا توسن اختیار خود و میهن شان را به شما بسپارند که با خواست و آرزوهای آنها هیچگونه ارتباطی ندارید. صریح تر بگویم وقت تان را با این «بشین و پاشوها» و سخن!! رانی!!ها تلف نکنید و «قطعه‌نامه» هایتان نیز نزد ملت ایران پیشیزی ارزش ندارد. در فیسبوک خود هم نوشته ام که در آینده هر حرکت و نشست و مقاله نویسی تان را که از آن بوی خیانت استشمام شود با اسم و رسم و سابقه تان افشا خواهیم کرد. این آخرین اتمام حجت من با شماست.

بله با جنابعالی هستم! با سرکار که وقتی به هم می‌رسیم کلی قربان — صدقه هم می‌رویم! چاکرم! مخلصم! رد و بدل می‌کنیم! از شخص به خصوصی هم نام نبرده ام ولی همه‌اشان عین سگ زرد برادر شغال پیش رویمان هستند. من با این نوشته ای که به تو سپردم با این عده از چاقول بازهای فریبکار اتمام حجت می‌کنم و به قول معروف چو فردا برآید کار فردا کنیم.

ها (اسرائیل) را به جان هم انداخت.

— منتظر شماره پس فردای کیهان باشید که خبر تقسیم اسرائیل را هم چاپ بزند!

منافع ملی نه دین خدا!

روزنامه «شرق» نوشت: رییس ستاد ارتش روسیه، موضع نامتعارفی درباره

مسئله هسته‌ای نشان داد.

— کشورها دنبال «منافع ملی» خود هستند نه دین خدا که «ناب» باشد مثل اسلام ناب محمدی؟! دوره‌های پست جدید

روزنامه «ملت» نوشت: انتصاب مشاور جدید رئیس جمهوری ۱۰ ماه پس از

بازداشت او انجام گرفت.

— بنده خدا رفته بود دوره های جدید اختلاس، پول گم کنی! بانک خالی کردن وعده دروغ دادن را ببیند! پول دست «آقا»ست!

آیت الله مکارم شیرازی گفت: سپاه اگر از مرجعیت جدا شود ضرر می‌بیند.

— گور بابای مراجع عالیقدر! تمام مناقصه ها و حق و حساب ها دست ولی

فقیه است!

آه مادران

گزارشگران حقوق بشر اعلام کردند: مادر جواد علیخانی زندانی سیاسی که از شهرستان برای دیدن فرزندش به زندان اوین رفته بود به دلیل «داشتن اقلام غیرمجاز» از ملاقات فرزندش محروم کردند و پس از اعتراض زندانی او را جلوی مادرش به شدت کتک زدند!

— پس چرا آه این همه مادران، طومار زندگی این حکومت ظالم را برای همیشه نمی‌بندد؟! قول شرف به سبک امام

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: تکلیف قول شرف سعید مرتضوی برای کناره‌گیری چه شد؟

— حضرت امام هم قول شرف داده بود قصد حکومت ندارد و یک طلبه است و به قم می‌رود!

گوشت و مواد مخدر؟

روزنامه «خراسان» نوشت: گرانی گوشت همچنان ادامه دارد و از کنترل و نظارت هم خبری نیست.

— مگر گوشت «مواد مخدر قاچاق» است که با کنترل و نظارت سپاه و مأموران انتظامی به دست خریداران عمده اش برسد؟! خالی بندی!

روزنامه «کیهان» نوشت: پیکرهای پاک ۱۶ شهید جنگ در سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا تشییع شد.

— برای حضرت فاطمه زهرا که این همه (خالی بندی) می‌کنند، وای به مردم که جای خود دارند؟! صدای گرانی!

روزنامه آرمان نوشت: صدای گرانی در مجلس اسلامی بیچید.

— بلافاصله به دستور رییس مجلس بین نمایندگان و اعضای هیئت دولت بسته های پنبه توی گوشی، توزیع شد!

سرمایه گذاری رهبر!

احمد توکلی نماینده مجلس گفت: اکبر هاشمی رفسنجانی یک سرمایه ملی است.

— «رهبر معظم» نیز ایشان را در روابط با آمریکا سرمایه گذاری کرد!

به زودی زیارتگاه نشستگاه امام!

«محمد حسینی وزیر ارشاد ایران می گوید که با قربانعلی بردی محمد اف رئیس جمهور ترکمنستان برای بازسازی محل سکونت «نشستگاه امام رضا» (امام هشتم شیعیان) در مرو مذاکره کرده تا علاقمندانش «بتوانند با سفر به آن کشور از معنویات آن مکان فیض ببرند».

وزیر ارشاد گفته است: در تاریخ آمده است که امام هشتم شیعیان یک سال در روزندگی کرده و امروز از سکونتگاه آن حضرت به جز مخروبه ای چیزی باقی نمانده است.

اما چون ترکمنستان رغبتی برای احیای این «سکونتگاه» از خود نشان نداد، حالا حضرت وزیر مربوطه آستین بالا زده که از لیج عرب های ندید بدید که یک قبرستان زیارتگاه (گورستان بقیع)، در مدینه را به امان خدا رها کرده — و غافلند که چه پولی از ضریح آن همه امام و ائمه اطهار در آنجا به جیب خواهند زد — می خواهد این «سکونتگاه» را مانند حرم مطهر امام سرو سامانی بدهد که عده ای از شیعیان را به زیارت این مکان مبارک و مطهر و معطر — بکشاند که در ضمن خودشان هم لفت و لیس کرده باشند. چون احتمالاً بآیه هم ریختن کاسه و کوزه بشار اسد در سوریه، دکان «زیارتگاه زینبیه» هم تعطیل می شود و بایستی زیارتگاه نشستگاه امام را در شهر «مرو» جایگزین آن کرد! بدین ترتیب مأموریت بعدی «وزارت ارشاد اسلامی» پیدا کردن چند محل تردد، توقف و قضای حاجت و شاشگاه های مقدس در کشورهای دور و اطراف و داخل ایران است که آن را به صورت زیارتگاه «شیعیان» در آورند که خود آنها هم به نوایی برسند!

— صدایش را در نیاورید که هنوز به فکر چنین محل هایی مطهر و معطر و مبارکی از امام راحل اشان نیفتاده اند و می ترسند مبادا موجب اوقات تلخی «رهبر معظم» شود و گذاشته اند بعد از این که سرایشان را به نحو نوعی زیر آب کنند یا به طور اتوماتیک «رحلت» بفرمایند!



● یک صحنه از سریال «ماشاء الله»! (براوو) چگونه می توان «صیغه» پر درآمد و خوبی بود!!؟

فاتحه تولید ملی!

نخواهند کرد. اما مردم هم تکلیفشان را می دانند هنوز یکی دو ماهی از نامگذاری «رهبر معظم» برای سال جدید نگذشته که جماعت به سابقه و سائقه سال ها، پیش می دانند که یعنی کشک!

این هفته یکی از هموطنان از پشت اسکناس رایج در مملکت این متن را تلفنی برایمان خواند که نشان می داد تا چه حد نامگذاری رهبر خریدار دارد.

اتل متل توتوله

ایران خانم چه جوره؟

هم غم داره هم غصه

نفتشو خوردن در بسته

گاز شو بردن هندستون

آشغال چین روستون

همه چی شده واردات

گور پدر صادرات

هاچین و واچین

«تولید» و، برچین!

«سال ایثار و شهادت»، «سال مرگ بر آمریکا»، «سال رحمت و عدالت»، «سال خودکفایی کشاورزی» و امسال، «سال حمایت از تولید ملی» که با نیت این که ارواح عمه جان همگی شان از رقم درشت ۸۵ درصد مجوزی که برای واردات سیر تا پیاز! از دبیت حاج علی اکبری شلواری تا پارچه کربدوشین چادری، از غلات و جوو گندم تا تانک و توپ و لوازم کارخانه هسته ای، از دمپایی تاکاپوت! که از ولی فقیه و رهبر معظم به صورت مرحمتی و یا باج گرفته اند (مافیای بازار، مافیای حوزه های مذهبی، مافیای مراجع عالیقدر و آیات عظام، مافیای سپاه و بسیج تا مافیای آقا زاده ها) محروم شوند که در آن صورت دیگر کسی از همه آن رؤسای مافیاهای ریز و درشت از «رییس دزد» گرفته تا عاملان واردات و شیتیلی بگیرهای نهاد رهبری و بنیادهای انقلابی! تره هم برای آقا «خرد»

سال هاست در حکومت اسلامی ریش این نامگذاری های «سال جدید» درآمده است. از «سال عدل علی» گرفته تا «سال جهاد اسلامی»،



● حضرت آیت الله جنتی «وظایف محوله» را در نماز جمعه انجام داده اند و حالا با عجله برای «قضای حاجت» بعدی به منزل می روند!



تابوت رژیم در مسیر قبرستان!

در زندگی روزانه، تحمیل سیاست های دلهره آمیز و نفس گیر به آنها، ظلم رایج در مراودات اجتماعی و فساد دستگاه های اداری و - این جمهوری ناقص الخلقه اسلامی را دچار «مرگ» می سازد آن غده سیاه و متورم و چرکین «فساد مالی» است که شامل رشوه، رانت خواری، اختلاس، سرقت بیت المال، مال خود و ملاخور کردن ثروت ملی، باد هوا ساختن ذخیره های مالی مملکت است که یک مورد آن اختلاس سه هزار میلیارد تومانی بود که نیشتری بر آن غده چرکین زد و اکنون می بینیم که محاکمات بقیه السیف عده ای که به این پلیدی آلوده اشان کرده اند به طور فرسایشی - و نه ضربتی و سریع - ادامه دارد و در صغری و کبری بافتن های کیفرخواست و ادعای نامرئیت این پرونده می رود تا از آن اهمیتی که سوخت و سوز این ثروت کلان ملی در ایران دارد،

رستم بلای جان شد. وقتی همه تیرهایی که رستم به سوی او فرستاد، کارگر نشد. به راهنمایی سیمرغ افسانه ای این راز مرگ بر او فاش شد که چشمان اسفندیار را هدف قرار بگیرد و دو شاخه ای که از کمان رستم بر چشمان او فرو نشست و اسفندیار روئین تن به مرگ تن در داد.

اگر بپذیریم که حکومت اسلامی خود را با ادعای نمایندگی «الله در روی زمین!» حمایت امداد غیبی! همیاری ائمه طاهرين! با پشتوانه ای از اعتقادات شیعی او قوت و قدرت ماوراء الطبیعه عدل علی! نظر خاص امام زمان! با مأموریت قرآن! و مجموعه ای از اوراد و ادعیه مذهبی! موجودیت خود را در دنیا «چهارمیخه» و ماندنی کرده است!! - که البته چنین اوهامی، خرافات است - اما آن چه سوای سیاستگذاری های پر اشتباه و احمقانه و شیوه های ساده لوحانه اقتصاد روستایی، در تنگنا قرار دادن مردم

پهلوان افسانه ای یونان را در نوزادی در آبی فرو بردند که «روئین تن شود» و هیچ زخم شمشیری و نوک نیزه ای و پیکانی در او کارگر نباشد.

اما چون در هنگام فرو بردن نوزاد در آن آب سحرآسا دو پاشنه او را گرفته و در آب غوطه ورش ساختند فقط همان دو نقطه در پاشنه پای او، روئین تن نماند و گزند پذیر شد و «اشیل» افسانه ای که هیچ زخمی بر او کارگر نبود و هیچ تیغی به او آسیب نمی رساند، فقط از این پاشنه، خود از پای درآمد.

در افسانه های ایرانی چنین مآوقعی بر اسفندیار چهره نامدار شاهنامه گذشته است: به هنگامی که اسفندیار برای روئین تن شدن، به آبی فرو بردند. او در آن هنگام که به زیر آب فرو می رفت، دو چشمان خود را بست و این چشمان او بود که مصونیت عدم میرایی پیدا نکرد و بعدها در نبرد با

حتی یک جامعه درست و حسابی، اگر سرو سامانی نداشته باشد و به تیر غیب انقلاب های موسمی گرفتار نگردد یا دچار سانحه هایی از قبیل توطئه های مالی کمپانی های خرگردن خارجی نشود - به قول بر و بچه های دبیرستانی در شرایط (پی) سه عدد صبح و چهار (۳/۴) دچار نقطه سیاهی می گردد که اول عینیهو یک خال است و بعد تبدیل به یک غده سرطانی می شود و یا در مثل آن گفته سعدی است که بنیان ظلم در دنیا اندک بود، اما هر که آمد چیزی بر آن افزود که تلی شد و سپس چون کوهی!

این «نقطه سیاه» که در شکل و شمایل غده سرطانی به حیات سالم یک جامعه خاتمه می دهد به هر عنوان، یک «نقطه ضعف» است که مرتب بر درد و عفونت و بزرگی آن افزوده و موجب «مرگ» آن جامعه می شود. در افسانه های یونانی از چنین نقطه ضعفی به عنوان «پاشنه آشیل» نام می برند. آشیل

کاسته شود و تعداد کثیر متهمین این پرونده حاکی از آن است اگر مجازاتی هم برای عاملان - این بی نظیرترین فساد مالی و اختلاس تاریخی از ثروت یک مملکت در میان باشد - در واقع مجازاتی نخواهد بود که موجب «عبرت» سایر مسئولان گردد چه در همان حال همان «مسئولان دولتی» بدون هیچ سابقه ای و بر اساس هیچگونه قوانینی به خود اجازه داده اند که اندوخته های مردم در بانک ها را بدزدند که این، چیزی کمتر از آن اختلاس سه هزار میلیارد تومان نیست و عده ای از وکلای مجلس نیز از آن به عنوان «سرقت شبانه» نام برده اند.

البته در این گونه ماجراهای سنگین مالی - طبق معمول، عده ای را به گونه ای اتهامات محترمانه! فقط کنار می گذارند بدون این که به مجازاتی برسند تا شاید این جذام مالی این «نقطه سیاه سرطان مالی» التیام بگیرد و معالجه شدنی باشد، کما این که علاوه بر همه آن ضایعات غده سرطانی فساد مالی یک مقام حکومت اسلامی، می گوید: پرونده های متعددی از جنس پرونده فساد عظیم بانکی و اختلاس سه هزار میلیارد تومانی وجود دارد که همچنان راکد مانده است.

این سوای همه آن میلیاردها دلار و صدها میلیارد تومانی است که مسئولینی برای پاسخگویی به آن پیدا نمی کنند و یاد در مقام بهانه می گویند گم شده! حیف و میل کرده اند! در جریان اجرای یک طرح عمرانی ریخت و پاش شده! و به هدر رفته است. یا می خوانیم که هنوز دیوان محاسبات شاکی است که بخشی از درآمد ملی از فروش نفت صادراتی هنوز به خزانه مملکت واریز نشده است!

رژیم جمهوری اسلامی با صدها زخم مهلک و مرگباری که بر جسد نیمه جانش (که مرگ آن دیرو دور نیست) ولی آن چه از فساد مالی، جراحات عمیق که از فساد مالی بر پیکرش باقی ست باید خیلی بیشتر از فرصت طبیعی برای یک مرگ دلخراش، جسد این حکومت را در زباله دان تاریخ ببینیم.

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی ست نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

«پندار»



عکس از: مرتضی فرزانه

علیرضا میبدی

تلاش در راه حل!

به گلی که تلاش می کند در لجنزار زنده بماند و به یاد همه تالاب های سرزمینم که بودند و نیستند. «ع.م.»

تیره شد تالاب و راکد گشت آب

برکه ها مرگاب شد

برکه قربانگاه صدها گونه ی کمیاب شد

عشق باید!

عشق باید تا بفهمی آب را

تا برآری زنبق از شور آب را

و بفهمی حال هر تالاب را

سرکشی کن!

سر برآر از هرزه آب!

سر برون کن تا برون آیی ز خواب!

بشکفی در آفتاب

عشق باید!

عشق باید تا کم از کمتر شوی

گر بگیری، دود و خاکستر شوی

با هوای تازه همبستر شوی

نوع دیگر، تیره ای دیگر شوی

بشکفی بر آب و

نیلوفر شوی



دست درازی دیپلمات اسلامی به دختران نابالغ!

دیپلماتی از نسل بازجویانی که ایدئولوژی
انقلابی را به شهوت گره می زدند
با زندانیانی از زنان جوان و دختران باکره!

زندانیان سیاسی، آن هم مقابل چشم افکار عمومی می رود را می توان تقلیل یافته ی همان جنایت دیروز دانست. ادبیات بازجویان که از همه قوت و فن دشنامهای شرم ز، بهره می برد نیز، بیان آرزوی نهفته ای است برای بازگشت به آن دوران طلایی.

از آن فاجعه گذشته، جنایتی دیگر نیز در عمقی ژرف تر اتفاق افتاد که حالا می توان پاشیدگی اخلاقی جامعه ی ایران را ثمره آن دانست. چار میخ کردن میل جنسی و انباشتن هزار حدیث و آیه ی گناه، پیرامونش کاری کرد که نسل انقلاب با تاخیری تهوع آور جوانی شان را، به سالهای آخر میان سالی و بلکه پیری احاله دادند.

بسیاری از ازدواج های ساده و بی شر و شور سالهای جنگ با پایان جبهه و مجاورت بیشتر همسران و دگرگون شدن جامعه و از دهان افتادن ایدئولوژی، به سردی گرایید و خیانت و طلاق، طعم زندگی شد.

بسیجیان با پرهنگه روزگاری بی نصیب از جوانی و بوی خوش زن، بلوغشان را با چشیدن مزه ی باروت و تن داغ فشنگ حس کردند، بازگشتند و رتبه و مقامی گرفتند و مال و منالی یافتند و با موی سیاه، سپید و حرص و حسرت جوانی ناکام، تمام قد پا برجا.

در واقع میل جنسی یک نسل به زنجیر رُهبانیت و یا به شلاق حدود شرعیه، مانند فتری متراکم شد و در سالهای پس از جنگ منهدم و پسران و دختران، به پدران و مادران ناکام نگریستند و عبرت گرفتند که تا می توانند دیوانه وار در کامجویی بتازند. انگار که جمهوری اسلامی، صندوقچه اخلاقش را پس از سالها تبلیغ و سرکوفت شرق و غرب باز کرد و در آن هیچ نبود.

اگر یکی از همین نسل حریص و ناکام و اعتقاد باخته ی انقلاب، به فراسوی مرزهای میهن اسلامی می رود به سفارت. با همه ی دیوانگی جنسی: لذت دیدن برهنگی که سالها در رویا می پرورانده و اینک در دسترس. مصونیت دیپلماتیک نیز می تواند از همان جنس رفع القلمی را در پی آورده که بازجویان اوین، دهه شصت داشتند و نابالغ بودن دختران یک شوخی است برای آقای دیپلمات و برای روسایش یک «تفاوت فرهنگی».

«حکمت الله قربانی»، دیپلمات ۵۰ ساله و مشاور حقوقی سفارت ایران در برزیل، سال انقلاب ۱۷ سال داشته و حالا نسل تازه نفس جمهوری اسلامی به استقبال این پیش کسوت می آیند، سرکوبگران امروز و بازجویان هر روز و شاید سرفرای فردا.

«از آنجاکه حکومت در ایران همچنان در دوران ماقبل مدرن به سر می برد، رفتار دیپلمات ایرانی در آزار دخترکان نابالغ را بایستی در چارچوب میل جنسی جمهوری اسلامی بررسی کرد و نه جرم یا تخلفی که ممکن است از هر آدمیزادی سر بزند، حتی دیپلمات. شاهد مدعا اینکه، سفارت جمهوری اسلامی آنچه از مأمورش سرزده را به حساب تفاوت فرهنگی گذاشته و مجالی به ماداده برای بررسی این فرهنگ.

آیت الله خمینی آنقدر که تاکید بر ستیز با فحشا داشت، تصریحی بر دموکراسی و آزادی نکرد. شاه و اطرافیان به زعم آیت الله، بام تا شام سعی می کردند تا جوانان ایرانی را فاسد کنند و چه کسی است که نداند در قاموس ایرانی، فساد و فحشا، نام دیگر شرمگاه است. جنسی دیدن حکمرانی و نهادن مرد سالاری بر جای مردم سالاری، پیش از به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی، نقاب از روی کشید. حمله ی مسلمانان انقلابی در هجدهم بهمن ماه ۵۷ به «شهرنو» و سوزندان خانه ها و کشتن چند زن، نوعی توبه بود برای مردمان انقلاب زده و بشارتی از تغییر ذائقه ی جنسی جامعه. فقه روزگار ندیده ی فقیهان، آغشته با روحیات چپ رُوانه ی آیت الله خمینی در همان سالهای اول جمهوری اسلامی حصار جنسیتی در جامعه ایرانی کشید.

«میل جنسی» در میان جوانان، از عواید شیطان تلقی شد و برخی از آنان نیز با وقوع جنگ حفظه وار به جبهه رفتند و حمله ی دامادی را، به کفن گلگون زینت دادند.

خشونت جبهه و جنگ در پشت سرش، نمایی دیگر می یافت و آستین کوتاه مردان و موی آویخته زنان را به اصابت اسپری رنگ و شلاق مبتلامی کرد. البته قبل از آن، حاکمیت در یک حرکت ضربتی به فتوای بنیانگذار (رژیم)، حجاب را برای همه نسوان ایرانی چه مسلمان و چه غیر مسلمان اجباری کرد. تازه این اجبار و بگیر و ببندی بود که بر سر همه مردم می رفت و ظلم به مساوات.

رُویه ی دیگر میل جنسی جمهوری اسلامی به مخالفان رخ می نمود: مجاهد و فدایی و... به چنگ رژیم می افتادند و ای بسا که زنان جوان بودند و دختران باکره.

بازجویان و زندانبانان می توانستند ایدئولوژی انقلابی را به شهوت خود گره زنند و احکام فقهی متروک کنیزان را اجرا کنند و یا به همان سبک هزار ساله ی رفتار با دشمن که از زمان محمود غازی تا آغا محمد خان سنت بود، مال و جان و ناموس دشمن را مباح دانند.

این فصل از تاریخ تاریک جمهوری اسلامی را هنوز به درستی نوشته اند، اما آنچه در کهریزک اتفاق افتاد و امروز بر سر



هوشنگ اسدی
روزنامه نگار و نویسنده

تماشاچی تنهای آزادی!



حق حیات نداشته باشی بدتر است یا حق رای؟!

«جشن شروع شده است و نبرد اندیشه ها برای دور دوم (انتخابات ریاست جمهور فرانسه)، همه اندیشه ها بازگرد می آیند. حرف می زنند. تبلیغ می کنند. رای را برای دور دوم سامان می دهند. هیچکس غریبه نیست. غیر «خود»ی و جود ندارد. نه شورای نگهبان است که دست مردی را در لب گور برای خط زدن دیگران باز بگذارد و نه رهبر که فرمان زندان و قتل برای اندیشه های دیگر بدهد.

هزاران هزار دختر در خیابانند و کسی «ندا» نخواهد شد. بسیاران پسر می رقصند و کسی سرنوشت «سهراب» را تجربه نخواهد کرد.

هنوز دمی از اعلام نتایج نگذشته که سرزمین آراگون و سارتر باز بر خود می لرزد. رهبر جبهه متحد سرخ در میدان است. باد فریاد او را در پرچم های سرخ می پیچد که مرحله دوم را کلید می زند: رای چپ به برنده دور اول، بی شرط و شروط. چپ فرانسه در درای آزادی و نه پوشیده در جامه خشم، بار دیگر متولد می شود. انگار آواز کمونارها از گورستان پرلاشز بر می خیزد. کسی سرود مارسیز می خواند.

یکی بیاید، اشک شوق تماشاچی تنهای آزادی را پاک کند. اشک، نه برای عروج چپ، برای شکوه آزادی. نگاهش کنید. اینجا حق رای ندارد، در سرزمینش حق زندگی. اینجا درهای صندوق رای را برویش بسته اند و در وطنش درهای زندان برایش گشوده اند.

آری آزادی به همین دشواری و همین آسانی است. روز رای گیری بلند می شوی. سبد خریدت را بر می داری. به حوزه رای گیری می روی. به هر کس دلت می خواهد رای می دهی. قانون و ماشین نگهبان رای توهستند. رای را می شمارند. شب سر دقیقه می خوانند. همین. تمام.

هیچ چیز زیر آفتاب کامل نیست. صندوق رای و انتخابات آزاد حرف آخر و پایان کار نیست اما یک بازی منصفانه است. داورش را نمی توان خرید! صندوقش را نمی توان دزدید! کسی با چراغ خاموش نمی آید تا به نام خدا صندوق ها را پر یا تعویض کند! هیچ نامزدی برگه تأیید از «آقا امام زمان» ندارد! جای «قدیس» در کلیسا و مکان سیاستمدار در کاخ جمهوری و پارلمان است....

نبرد دور دوم آغاز شده است. «تماشاچی تنهای آزادی» بر می خیزد. اشک از گونه می گیرد. کنار پنجره می رود. پرنده ای در پرواز است. کسی چه می داند شاید پیام آزادی را به سرزمینی می برده که نفرینی استبداد است.... و از خودت می پرسی: - حق حیات نداشته باشی بدتر است یا حق رای؟!



بیژن صف‌سری
روزنامه نگار و چهره سیاسی

راه فریب و تزویر!

سألهاست که بسیاری از کشورهای خارجی فریب
ریاکاری حکومت اسلامی را می‌خورند!

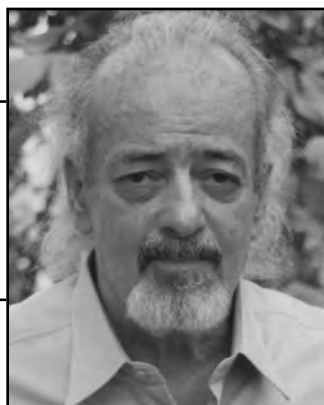
دوستانش اشتباه گرفته است، فریب می‌خورد و سکوت می‌کند. آنچنانکه امریکا و گروه ۱+۵ طی چند سال گفتگو بر سر بحران هسته‌ای، چندین و چند بار از سوی جمهوری اسلامی اگر نگوئیم سیلی، دست کم فریب خورده است و با این حال باز هم دلخوش به این مذاکرات اگر چه این مردان حکومت آخوندی نالایق ترین افراد برای اداره امور داخلی خود هستند.»

غرب را فریب دادند. حکایت فریب خوردن های مکرر مجامع بین المللی خاصه گروه ۵+۱ و به ویژه آمریکا از سوی زمامداران جمهوری اسلامی، حکایت ماجرای سیلی خوردن آن مرد ساده لوحه را می‌ماند که از پی یک شرط بندی بین دو اوباش، سه بار متوالی از پشت سر سیلی جانانه می‌خورد و هر بار که قصد اعتراض می‌کند، مرد اوباش با عذر خواهی از اینکه او را با یکی از

جهانیان، هر بار در آخرین دقایق که همه در انتظار فرو ریختن این حکومت دیکتاتوری هستند، به راحتی راه گریز از محصه را یافته است که آخرین گریز از تنگنای جهانی، اجرای اخیر کنفرانس استانبول است که در یک چرخش ناگهانی زمامداران جمهوری اسلامی با پذیرش غنی سازی با درصد خلوص کمتر، از مواضع قبلی خود، کوتاه آمده تا برای چندمین بار اعضای گروه ۵+۱ و به ویژه

«نگاهی بر کارنامه سی سه ساله حکومت اسلامی حاکی است که مسند نشینان امروز این آب و خاک، در سیاست داخلی و اداره خود همواره دچار عقب ماندگی هاست ولی در روابط بین الملل، اگر چه مورد خشم جهانیان قرار دارد اما در جهت پیشبرد اهداف شوم خود که برهم زدن نظم جهانی است، بسیار هم موفق بوده است چرا که تا به امروز به رغم بار ها در تنگنا قرار گرفتن از سوی

محمد ملکی
اولین رئیس دانشگاه
پس از انقلاب



تا کی می‌توانید به جنایات خود ادامه دهید؟!

دادستان دادگاه‌های انقلاب
و همه قاضی‌هایشان فقط
«اطاعت امر» می‌کنند!

«نمی‌دانم وقتی «داد»ستان احساسی داشت. هر انسانی که یک جواز انسانیت بود برده باشد وقتی خبردار می‌شود در شهر زنجان شنید چه ورق بزنید

صادق زیبا کلام - نویسنده و تحلیل‌گر مسائل روز

ائتلاف اکبر و محمود؟!

دو چهره بدون هیچگونه زمینه‌های
مشترک سیاسی، اقتصادی و اجتماعی!



مهم نیست نطقی که در سازمان ملل می‌کند، در عرصه بین‌الملل چه وضعیتی را برای جمهوری اسلامی ایران به بار می‌آورد بلکه برای او مهم این است که داخل کشور بگویند: احمدی‌نژاد تو دهن امریکا زد و چقدر از موضع انقلابی صحبت کرد! اما هاشمی‌رفسنجانی درست نقطه مقابل احمدی‌نژاد است.

در ظرف ۷ سال گذشته که احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور بوده است، یک مورد هم نبوده که احمدی‌نژاد خواسته باشد سیاستی را اعمال کند و مجمع تشخیص مصلحت نتوانسته باشد جلوی او را بگیرد. مجمع که جای خود دارد، مجلس اسلامی که در راس همه نهادها و ارگان‌ها قرار دارد هم هرگز نتوانسته جلوی احمدی‌نژاد و خواسته‌هایش را بگیرد چه برسد به مجمع تشخیص مصلحت که اساسا از نظر اعمال قدرت جایگاهش قابل قیاس با مجلس نیست.

به نظر من احمدی‌نژاد به دنبال در دست گرفتن مجمع تشخیص مصلحت نیست و هدف او از شرکت در جلسات مجمع، نزدیک شدن به شخص هاشمی است. اما دوستی با احمدی‌نژاد و ائتلاف با او برای هاشمی سودی نخواهد داشت و هاشمی به او نزدیک نخواهد شد. چون همانطور که گفتم نگاه‌های این دو متفاوت است و هر چه بررسی می‌کنیم می‌بینیم در هیچ‌کجا این دو نقطه اشتراکی با هم ندارند.»

«مدت‌هاست که احمدی‌نژاد به قول فرنگی‌ها یک جور سیگنال‌هایی را برای نزدیکی با هاشمی‌رفسنجانی می‌فرستد و به نظر می‌رسد، یکی از این دلایل می‌تواند به اوج رسیدن اختلافات احمدی‌نژاد با اصولگرایان باشد. شاید احمدی‌نژاد به دنبال یارگیری و شکل دادن یک ائتلاف جدید به وسیله نزدیک کردن خود با بخشی از اصولگرایان به هاشمی باشد.

حال که او از اصولگرایان جدا شده است شاید می‌خواهد دست به ائتلاف با هاشمی‌رفسنجانی و عقبه او بزند. اما سوال اساسی که در اینجا مطرح است واکنش هاشمی‌رفسنجانی به این «دست دوستی» است که از سوی احمدی‌نژاد دراز شده است. که فکر می‌کنم احمدی‌نژاد نتیجه مثبتی از فرستادن این علائم به سوی رفسنجانی نخواهد گرفت. اساسا نمی‌تواند هیچ‌گونه زمینه‌های مشترک سیاسی، اقتصادی، اجتماعی بین هاشمی و احمدی‌نژاد وجود داشته باشد. احمدی‌نژاد فردی است که صرفا حال را در نظر دارد و فقط به موفقیت‌هایی که الان باید به دست بیاورد فکر می‌کند، او به جو و فضا نگاه می‌کند و اساسا سرشت یک سیاست مدار پوپولیست را دارد. احمدی‌نژاد در تصمیمات کلان اقتصادی که می‌گیرد بیش از آنکه خیر و صلاح و آینده مملکت را در نظر بگیرد، حال را در نظر می‌گیرد، برای او



یک دانشجوی دکترا، مداح اهل بیت؟!؟

یکی از معجزات انقلاب یا از تحولات دانشجویان سهمیه ای؟!؟

این مخالفت ها اما هیچ تاثیری بر اراده حکومت برای ادامه این روند و اراده دانشجویان سهمیه ای برای بهره مندی از این رانت ها نداشته است. دانشجویان سهمیه ای اکثرا بدون بهره مندی از دانش علمی قابل توجه و به صرف برخورداری از پشتیبانی قدرت مستقر، مدارج ترقی را در دانشگاه ها می پیمایند و از مقطع لیسانس به فوق لیسانس و سپس به دکتری می روند. بسیاری از آنها این شانس را هم پیدا می کنند که با بورسیه دولتی به دانشگاه های آسیا، اروپا و آمریکا راه پیدا کنند. از این زاویه می توان به رهبر جمهوری اسلامی حق داد که تبدیل چنین جوانانی به دانشجویان دکتری را یکی از معجزات انقلاب و نظام اسلامی خود بداند و به اینکه دانشجویان دکتری، مداح اهل بیت هستند مباحثات کند.»

مختلف پشت سد کنکور می ماندند و همراه با خانواده های خود مقصر این شکست را در سهمیه ها و سهمیه ای ها می دیدند و یا اینکه وارد دانشگاه می شدند و در آنجا با هم دانشجویی هایی روبرو می شدند که با استفاده از سهمیه / رانت وارد دانشگاه شده در همین حال در نهادهایی مانند بسیج دانشجویی یا جامعه اسلامی دانشجویان متشکل می شوند. این دسته از دانشجویان که به «دانشجویان سهمیه ای» مشهور شدند و پس از راهیابی به دانشگاه نیز با انواع و اقسام حمایت های رانتی حکومتی از خود مواجه بودند و این دانشجویان سهمیه ای به علت استمرار در برخورداری از رانت های حکومتی، موجب شده بود که کماکان مورد نقد، اعتراض و تمسخر دانشجویان مخالف قرار بگیرند.

«سایت جهان (از سایت های حکومتی) مراسم عزاداری فاطمیه در بیت رهبری و با حضور رهبر جمهوری اسلامی گزارش داده است: «میثم مطیعی، مداح جوانی که در حال حاضر در مقطع دکترا تحصیل می کند، بسیاری از مقاتل را از حفظ دارد. او به راحتی متن عربی مقتل را با صدای خوشش می خواند و به همین دلیل مورد نظر بسیاری از روحانیون اهل علم و خصوصا مقام معظم رهبری قرار گرفته است. چنانکه رهبر انقلاب ضمن تقدیر از سبک مداحی او گفتند: آن چیزی که ما از مداحی سراغ داریم، دقیقا همین چیزی بود که ایشان امروز اجرا کرد، این از معجزات انقلاب است که یک دانشجوی دکتری، مداح اهل بیت است.»

آیا یکی از معجزات انقلاب ۱۳۵۷ چنین است یا این که واقعیت بیشتر صحت دارد که: یکی از معجزات انقلاب ۱۳۵۷ ایران، تبدیل مداحان اهل بیت به دانشجویان دکتری است.

کنکور سراسری ورود به دانشگاه ها، یکی دیگر از یادگاری های فراوانی است که نظام گذشته برای جمهوری اسلامی به ارث رسید. اما سهمیه بندی کنکور با شدت و گسترده که امروز وجود دارد، پس از انقلاب ۵۷ رواج یافت که اقشار وفادار به رهبران انقلاب و رژیم، بیشترین بهره را از این سهمیه ها / رانت ها بردند. این بهره مندی با پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق به طور سازمان یافته ای افزایش یافت. اعضای خانواده کشته شدگان جنگ، رزمندگان جنگی، اسرای آزاد شده از اسارت عراق و اعضای خانواده آنها، مجروحان جنگی و خانواده آنها، بسیجی ها و سپاهی ها، اصلی ترین دریافت کنندگان این سهمیه / رانت بودند.

سهمیه های ورود به دانشگاه تا سالها برای بخش عمده ای از جامعه ایران که قرابت و وابستگی کمتری با ایدئولوژی / نظام حاکم داشتند، به عنوان نمادی از بی عدالتی، تبعیض، رانت و حق ویژه که تنها مختص به طرفداران و وابستگان حکومت است باقی ماند.

این سهمیه ها تا اواسط دهه ۷۰ که انحصار دانشگاه های دولتی و خیل عظیم جوانان پشت کنکوری، ورود به دانشگاه و تحصیلات عالی را برای میلیون ها ایرانی به رویایی دست نیافتنی تبدیل کرده بود، ادامه داشت.

با وجود این امکاناتی مثبت برای پشت کنکوری ها، همچنان تعداد زیادی از جوانان بودند که به دلایل

که به خانه یک مادر بیمار ریخته اند و او را در حضور مادر پیر و دو فرزند خردسالش دستگیر کرده اند دچار چه حالتی می شود. راستی آقای دادستان به شما چه احساسی دست داد؟

یک لحظه از خود سؤال کرده اید که این پیروزی است یا منتهای جبن و وحشت. شما مدعی هستید در یک نظام قدرتمند ! انجام وظیفه می کنید پس چگونه است که از یک مادر بیمار که شوهرش برخلاف میلش مجبور شده برای فرار از ظلم و شقاوت نظام ولایی زن و بچه ها را رها کرده و به یک کشور بیگانه «هجرت» کند آن قدر می ترسید که او را در زنجان دستگیر می کنید و بلافاصله به زندان اوین منتقل می نمائید؟

شما و همپالکی هایتان در قوه قضائیه و وزارت اطلاعات و دیگر ارگان های اطلاعاتی نشان داده اید که دشمن آزادی هستید و هیچگونه نقد و مخالفتی را از سوی هیچ کس بر نمی تابید و در اتهام زنی به هر دگر اندیشی از هیچ دروغ و پرونده سازی ابا ندارید. فکر می کنید شما و اربابان و دیگر استبدادیان تا کی می توانید به این اعمال جنایت کارانه ادامه دهید؟

آقای دادستان می دانیم شما و قاضی هایتان و قضائیه تان هیچ کاره اید و دستور از بالا می گیرید و اطاعت «امر» می کنید ولی هشیار باشید که فردا این شما هستید که باید جوابگو باشید. به تاریخ بنگرید و از سرنوشت دیگران عبرت بگیرید.

۳۳ سال است که کشور عزیزمان ایران را تبدیل به یک سرزمین سوخته نموده اید. به اطرافتان بنگرید آیا جز فساد، دزدی، دروغ، اعتیاد و فحشاء و دشمنی چیزی می بینید؟ مطمئن باشید بهار آزادی مردم ایران نزدیک است و پشیمانی حاکمان ظلم و جور خیلی دیر...»

آزاده دواچی - تحلیل گر مسائل جامعه

پس راندن زنان از فعالیت های سیاسی؟!؟



موفقیت زنان در کشورهای جهان سوم باعث امیدواری زنان تهران است!

بهانه های مختلف، حذف تشکل های اجتماعی و سیاسی زنان و نیز رد صلاحیت بسیاری از نمایندگان زن برای حضور در انتخابات مجلس و فشار بر اکثر فعالان حقوق زنان و زندانی کردن آنها به دلیل مشارکت های سیاسی هستیم، خبرها از کشور در حال توسعه ی «برمه» و همینطور کشور فقیر «مالاوی» حاکی از افزایش مشارکت سیاسی زنان است، به طوری که در برمه، زنی در رهبری یک حزب سیاسی برنده در انتخابات مجلس قد علم کرد و در مالاوی خبر انتصاب زنی به سمت ریاست جمهوری منتشر شد که از اخبار امیدبخش بین المللی در حوزه ی زنان به خصوص در کشورهای جهان سوم به شمار می رود که باعث افزایش امید به پیشرفت صلح و بهبود وضعیت زنان در این کشورها شده است.»

«گرچه که در کشورهایی به دلیل تسلط رژیم مردسالار از یک سو و حضور قوی سنت ها، زنان مدام از بطن گفتمان های سیاسی پس زده و به حاشیه رانده می شوند و برای مشارکت در هر فعالیت سیاسی و اجتماعی باید بر موانع زیادی فائق آیند، اما در عین حال نوعی مقاومت برای حضور در اکثر فعالیت های سیاسی در میان زنان شکل گرفته است که در بسیاری از موارد نهایتا منجر به حضور و مشارکت بیشتر اقشار بیشتری از زنان خواهد شد و در بهبود کیفی وضعیت آنان از یک سو و شرایط عمومی جامعه از سوی دیگر تاثیر خواهد گذاشت.

در حالی که در ایران و در شرایط کنونی، ما شاهد تصویب قوانین تبعیض آمیز علیه زنان در مجلس، پس راندن زنان از فعالیت های سیاسی به



نمایش یک عده مرفه، بی تربیت، فرزه و با حرکات عنیف!

من با اکثریت هموطنانم درباره
صورت خجالت آور و آبروریز
این نمایش تلویزیونی، همصدایم!



عکس از: مرتضی فرزانه

دستخط اسرار:

دکتر صدرالدین الهی

اما حقیقت این است که این شاهان سانسست همه ایرانیان ساکن آمریکا نیستند و باید به این نکته پرداخت که هر وقت چند نفر ایرانی دور هم جمع می شوند الزاماً دست به این حرکات عنیف نمی زنند و این گونه سخنان دل به هم زن را بر زبان نمی آورند.

از سوی دیگر باید به یاد داشت که برای تلویزیونی که می خواهد تماشاگر و آگهی داشته باشد هر چه موضوع این نمایش های واقعی، جنجال برانگیزتر و پر سر و صدا تر باشد، اعلان بیشتر خواهد گرفت و پول بیشتری به دست خواهد آورد.

من با اکثریت هموطنانم درباره ی صورت خجالت آور و آبروریز این نمایش همصدایم.

آن را کم از آبروریزی جمهوری اسلامی نمی دانم اما بر این اعتقادم که به وسیله ای که نمی دانم چگونه می تواند این چنین همه گیر و قابل توجه باشد، باید آمریکایی ها را از زندگی واقعی ایرانیانی که با زحمت، تحمل فشارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در این آمریکای بی در و پیکر، در دانشگاه ها، بیمارستان ها و سازمان های دولتی بالاترین مقامات را دارند - و همچنان معرف ایرانی سربلند، آزاده و انسان دوست هستند - آگاه ساخت.

این کار را شاید بتوان از طریق قانع کردن یک سرمایه گذار بازاریاب و به قول معروف «بیزینس من» آمریکایی در بازار نمایش آمریکا با ساختن یک سریال یا چند فیلم سینمایی به کمک سینماگران امروز ایران انجام داد و «شاهان سانسست» را به تبعیدگاه فراموشی فرستاد.

می رود و در شهر صاحب آلف و اولوفی هستند و از تمام مزایای پولدار بودن بهره مندند.

در مقابل باید یادآوری کرد که اکثریت قریب به اتفاق آنها ایرانی های زشت و بدترکیبی هستند که تمام معانی زیبایی را در شعر و فرهنگ فارسی لکه دار می کنند. خانم ها و دختر خانم هایی که اگر به ورزش تازه آمده در بازی های المپیک برای خانم ها - وزنه برداری - ببینند بی شک باید در اوزان سنگین و فوق سنگین شرکت کنند. مردان شرکت کننده در نمایش هم معمولاً مرد ایرانی شناخته شده در طبقه مرفه هستند:

ولخرج، بی تربیت، بی اعتنا به اطرافیان و کسی که فکر می کند این دسته چک اوست که وی را به قله المپ برده و به خدایی رسانیده است.

بسیاری از دوستان ایرانی که این نمایش را دیده اند فریادشان به آسمان بلند است که آبروی ما را جمهوری اسلامی کم برده که حالا تتمه اش را دیدن «شاهان سانسست» در افکار عمومی آمریکا به باد می دهد؟

خانم هما سرشار روزنامه نگار هوشیار و پوینده ای که من به نگاه زیرکانه و واقع بینانه اش اعتقاد دارم در یک گفتگوی درخشان با صدای آمریکا، خیلی صریح و روشن اظهار داشت که این گروه ایرانی هستند با همه معایبی که ما خود می شناسیم و بنابراین، این عیب وجود دارد و برای خاطر آن نباید یقه پاره کرد. وقت گذاری ها، ولخرجی ها، تظاهرهایی که «زنان بام غلتان واره ی» این نمایش به معرض تماشا می گذارند، بخشی از حقیقت یا همان Reality است و انکار آن چیزی را حل نمی کند.

انجام داده یعنی جنجال بیشتری راه انداخته است در پشت جلد مجلات جنجالی چاپ می شود و درباره ی او حرف می زنند. مدتی است که یکی از این نمایش ها با نام «شاهان سانسست» توسط یک کانال متخصص در این گونه موارد روی آنتن است. کانال BRAVO در علم کردن «نمایش واقعی» ید طولایی دارد و پیشکسوت این کار است.

نمایش «شاهان سانسست» در روزهای تعطیل یکشنبه، ساعت ده شب از این کانال پخش می شود و سر و صدای زیادی پیاکرده است. چرا که تمامی آن، اختصاص به نمایش رفتار و کردار و زندگی ایرانیان مرفه لس آنجلس دارد.

عنوان «شاهان سانسست» هم برای این انتخاب شده که خیابان «سانست» در شهر لس آنجلس به خیابان ثروتمندان و صاحبان زندگی مرفه اختصاص دارد و امکان استفاده از مغازه ها و رستوران ها و تفریحگاه هایش جز برای متنعمین، برای دیگران میسر نیست.

چرا ایرانی ها برای این نمایش برگزیده شده اند؟ آیا کسانی که به نام ایرانی در آن ظاهر می شوند واقعاً ایرانی هستند؟

پاسخ سؤال اول این است که لس آنجلس آنچنان از ایرانی لبریز است که اغلب ایرانی ها خود به کنایه آن را «تهرانجلس» می خوانند. پس این اقلیت نسبتاً مرفه می تواند موضوع خوبی برای دوربین «نمایش واقعی» باشد.

پاسخ سؤال دوم هم این است که بله، آنها که فیلم «شاهان سانسست» را بازی می کنند همه ایرانی هستند. ایرانی هایی که دستشان به جیبشان

چند سالی است که بازار نوعی از نمایش در تلویزیون های آمریکا رونق خاصی دارد و گاه چنان کار این نمایش ها بالا می گیرد که سریال های پرهیجان را پشت سرمی گذارد و حتی گاه با فیلم های معروف و پر سر و صدا پهلومی زند و در نظر خواهی های تلویزیونی آنها را پشت سرمی گذارد.

به این نمایش ها در اصطلاح Reality Show «نمایش واقعی» یا «نمایش حقیقی» گفته می شود.

نمایش ها معمولاً درباره ی آدم های واقعی و زندگی واقعی و ارتباط واقعی آنها ساخته می شود و داستان از پیش ساخته ای ندارد. فرض کنید شما به یک مهمانی رفته اید و دوربینی دور از چشم شما، از همه حاضران فیلم می گیرد و حرکات و حرف های آنان را منعکس می سازد. حالا هرچه این فیلم ها از آدم های معمولی و زندگی روزمره ی آنها و آداب و رفتار آنها بیشتر بگوید و عریانی های پنهان را آشکار سازد، تماشاگر بیشتری خواهد داشت.

سعی کارگردان، تهیه کننده و فیلمبردار بر این است که بازیگران خود را به حال خویش واگذارند و ای بسا که فقط در آغاز هر نمایش به آنها گفته می شود که می خواهیم برویم به یک رستوران و دیگر همین.

از مشهورترین کسانی که در آمریکا بازیگران (نمایش واقعی) هستند یک خانواده پر سر و صدا و پر جمعیت ارمنی الاصل به نام «کارداشیان» است که هر چه می خواهند می کنند و ای بسا که هر هفته عکس یکی از آنها که کار بزرگی را در هفته

حق تاریخی ایران در مقابله با ادعاهای وااهی اعراب!

دکتر بهروز بهبودی
بنیانگذار و دبیرکل شورای
دمکراسی برای ایران



حق تاریخ ما!

متأسفانه تاریخ دوران معاصر برگ های زرینی از تعامل های میان ایران و اعراب را در خود ثبت نکرده است. می گویم «متأسفانه» از آنروکه ایران خود جمعیت بزرگی از اعراب ایرانی را در سرزمین خود دارد و بیشتر همسایگانش نیز کشورهای عربی هستند.

آنچه در گذشته بر اختلافات ایران و همسایگان عرب دامن می زد «ظهور ناسیونالیسم» بود که گاه شکل افراطی به خود می گرفت. از آنجایی که اسلام هم به دست اعراب به ایران آورده شد، «موضوع اسلام و

عرب» با هم در آمیخته و عرب ستیزی یکی از گفتمان های عمده گردید. در آنسو اعراب نیز از ناسیونالیسم (پان عربیسم) به دور نبودند، در نتیجه روابط ایران و کشورهای عربی به رغم ظاهر خوب در باطن چندان قابل اتکا نبود.

در دوران جمهوری اسلامی نیز این مسئله به شکل دیگری ادامه یافت. هر چند سران حکومت اسلامی موضوع ملی گرایی را درست نمی پنداشتند، ولی کشورهای عربی - که اکثر اهل سنت هستند - تفکر شیعی را در مقابل خود می دیدند. سران جمهوری اسلامی به سبب نظریه ولایت فقیه اکنون حمایت از شیعیان ساکن در کشورهای اهل سنت را نیز وظیفه خود می دانند و همین موضوع اختلافات میان دو طرف را زیاد و زیادتر کرده تا جایی که تعامل جای خود را به

تخاصم داده است.

رقابت های میان طرف ایرانی و اعراب، تا بدانجا پیش رفت که اعراب تمام دانشمندان،

شعرا و ادیبان ایرانی را تنها به صرف نوشتن کتاب هایی به زبان عربی - که در آن روزگاران زبان رسمی دنیای اسلام به شمار می رفت - «عرب» خواندند. سکوت ایران و نیز خلاءهای رسانه ای در ایران کار را تا بدانجا پیش برد که متأسفانه مجامع علمی و غیر علمی دنیا هم کمابیش این موضوع را پذیرفتند. سیاست سکوت و تساهل جمهوری اسلامی کار را تا آنجا کشید که خلیج همیشه فارس نیز خلیج ع-ر-ب-ی خوانده شد.

در همین حال کشورهای عربی با صرف هزینه های بسیار رسانه های دنیا را نیز با خود همراه ساخته اند و متأسفانه امروز بسیاری از کشورهای دنیا تنها به ذکر نام خلیج بسنده کرده و حق تاریخی ایرانیان را نادیده می گیرند. **گستاخی بیشرمانه!**

سیاست های نادرست جمهوری اسلامی موجب گردید که کشور کوچک امارات، خود را مالک جزایر ابوموسی، تنب کوچک و تنب بزرگ بداند و در این ماجرا مقصر اصلی بی فکری و عدم علاقه سران حکومت اسلامی است.

جمهوری اسلامی پیش از این در ماجرای دریای خزر نشان داده بود تا چه اندازه نسبت به تمامیت ارضی ایران بی اعتنا و تا چه پایه در احقاق حقوق مسلم ایرانیان ناتوان است. از همین رو بود که امارات دست درازی به منابع گازی ایران را در منطقه پارس جنوبی آغاز کرد و جمهوری اسلامی باز هم سکوت پیشه کرد. در واقع عملکرد و دیپلماسی ضعیف رژیم در مسائل مختلف، پله پله راه را برای اعراب

**بی علاقی حاکمیت ایران به حفظ تمامیت
ارضی و منافع کشورمان موجب طمع همسایگان شده است!**





**چکه !
چکه !**

شاهنامه بی خریدار!

ملک الشعراى دربار فتحعلیشاه قاجار موسوم به «فتحعلیخان صبا» به تقلید از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چهل هزار بیت سرود و شاه برای هر یک بیت یک مثقال طلا به او داد اما از زمان سرودن آن شاهنامه تاکنون که بیش از دو قرن می گذرد یک بیت آن در خاطرها و سرزبان ها نمانده است. در حالی که بیش از یک هزار و دویست سیصد سال است که مردم اشعار فردوسی را حتی در کوچه و دهات می خوانند.

نمایندگان های مجلس اول!

دوره اول مجلس که آنرا طبیعی ترین انتخاب می دانند، یک صد و دو نفر نماینده داشت. ۴۹ نفر عمامه دار، ۶۲ نفر حاجی، مثنی و کربلایی، ۵۱ فکلی!

اولین چاپ

صنعت چاپ در زمان عباس میرزا نایب السلطنه به ایران آمد و در شهر تبریز دایر شد اولین کتابی که در این چاپخانه تبریز چاپ شد «جهادیه» میرزا عیسی قائم مقام معروف به «سیدالوزرا» پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقامی و برخی گفته اند گلستان سعدی اولین کتاب چاپی بود.

دانشگاه هند و تدریس فارسی

در یکی از دانشگاه های معروف هند به نام «علیگره» کرسی و زبان فارسی نیز دایر و تدریس می شد و تا امروز ادامه دارد. این دانشگاه در قرن نوزدهم و توسط یک شخصیت برجسته و ایراندوست هند به نام احمدخان بهار تأسیس شد. او به فارسی علاقه زیاد نشان می داد.

ساز و آواز باستانی

اوج ترقی موسیقی ایران در زمان ساسانیان و در پادشاهی خسرو پرویز است که نوشته اند هزاران رامشگر و نوازنده در دربار او بودند و علاقه به موسیقی در همه طبقات دیده می شد.

امان از لولیان ...

رامشگران و نوازندگان و اهل طرب را در دوران خسرو پرویز «لوری» یا «لولی» می گفتند که به همین عنوان نیز در مجموعه های اشعار قدما و حتی شعر امروز هم از «لولی» به عنوان یک رقاصه پر عشو، ساقی و نوازنده نام برده شده است و یکی از بهترین داستان های کوتاه نویسنده طنزنویس و خوب ایران رسول پرویزی به نام «لولی» است.



ایرانیان عرب زبان ما در طول جنگ با عراق و سال های دور نشان داده اند که به سرزمین ایرانی خود می بالند و در راه آن جانفشانی می کنند!

کشورهای عربی را بر ایران ترجیح ندادند و همواره خود را پاره ای از ایران خواندند و گفتند «چو ایران نباشد تن من مباد»، و گواه این ادعا ۱۲۰۰۰ شهید و ده ها هزار مجروح در دوران جنگ با عراق است.

نه تنها اعراب ایران که اقوام دیگر ایرانی نیز هیچگاه اجازه گستاخی نسبت به خاک ایران را به کشورهای همسایه نداده و نخواهند داد. امروز به رغم ضعف جمهوری اسلامی و وادادگی های سیاسی سران آن، مردم ایران همچنان به ریشه های خود پایبندند و اگر چه به سران ناتوان رژیم امیدی ندارند، ولی به بخش عمده ای از ارتش و سپاه - که آلوده جنایت های جمهوری اسلامی نشده و همچنان خود را فرزندان ایران می خوانند - امیدوارند.

همان کسانی که با تمام وجود از تمامیت ارضی کشور دفاع می کنند و به هیچ مدعی از راه رسیده ای اجازه طمع به خاک پاک ایران را نمی دهند. بی شک نه تنها امروز، که ایران آزاد آینده نیز به وجود این نظامیان شریف و پاک نیازمند است و دستان آنان را به گرمی می فشارد. هر چند امیدی به جمهوری اسلامی در دفاع از ایران وجود ندارد، اما مردم ما اعم از اقوام، پیروان ادیان و مذاهب گوناگون و طبقات مختلف از وظیفه تاریخی و ملی خود باخبرند.

ونکوور - شنبه ۲۸ اپریل ۲۰۱۲

داشتن نماینده در شورا که با اتخاذ سیاست های درست می توانست عملی باشد، از یک سو وزن شورا را بیشتر می ساخت و از سوی دیگر از ادعاهای واهی کشوری در همسایگی و همراهی کشورهای عربی دیگر با آن جلوگیری می کرد و به هر دو منافع ملی را تأمین می نمود.

وظیفه تاریخی ما!

با وجود مسامحه کم کاری های جمهوری اسلامی، امروز امیران امارات باید بدانند دادن حق سکونت به برخی از اتباع امارت در بخش جنوبی جزیره ابوموسی به معنای حق مالکیت امارات بر این جزیره نیست، چنانکه ایران نیز به صرف حضور عده کثیری از سرمایه گذاران ایرانی و سکونت ایرانیان در امارات، نمی تواند مدعی مالکیت بر امارات باشد. امیران امارات و دیگر کشورهای عربی باید بدانند ضعف جمهوری اسلامی به سبب فشارهای جهانی نمی تواند بهانه و عاملی برای سوء استفاده و ادعاهای واهی نسبت به تمامیت ارضی ایران باشد.

امیران امارات به نیکی آگاهند که جمعیت عرب ایران به تنهایی بیشتر از چند کشور عربی حوزه خلیج فارس است، آنها از رشادت های اعراب ایرانی در طول جنگ با صدام و تعداد شهدای آنان اطلاع دارند.

آنان به خوبی می دانند که اعراب ایرانی به رغم وجود جنگ خانمانسوز و ویرانگر، خاک

هموار ساخت تا امروز گستاخانه مدعی مالکیت بخشی از خاک ایران باشند.

این نکته ای دردناک است که در همه جای دنیا کشورهای در پی یافتن سنگی یا چوبی هستند تا با ثبت آن خود را صاحب تمدن کهن نشان داده و با شور و هیجان فراوان در نگهداری از آن می کوشند، اما در ایران با وجود آثار تمدن چند هزار ساله، همه چیز نابود می گردد:

تاریخ پادشاهان از کتاب های درسی حذف می شود، آثار و بناهای ملی تخریب می شود، دزدان و غارتگران گنجینه های چند هزار ساله را از کشور خارج می سازند و به قیمت گزاف می فروشند و اساساً به نظر می رسد «آقایان» حاکم شده اند تا همه چیز را نابود کنند و از ایران ویرانه ای باقی بگذارند، همین و بس.

جمهوری اسلامی به بهانه حفظ اسلام، کمر به حذف ایران بسته و عامدانه پیوندهای تاریخی ایران را از میان می برد - هر چند رفتار آنان از اسلام نیز چیزی باقی نگذاشته است - و طبیعتاً چنین رفتاری باعث گستاخی می شود، گستاخی کشور یا کشورهایی کوچک که قدمتشان حتی به چند دهه هم نمی رسد. با وجود تمدن کهن، موقعیت استراتژیک در منطقه و جمعیت چندین میلیونی اعراب در ایران می بایست یکی از اعضای تاثیرگذار شورای همکاری خلیج فارس می بود که این پایگاه نیز به سبب سوء مدیریت ها در جمهوری اسلامی بر باد رفت.

«آخرین فرصت»!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

شلیک «رولت روسی»!

زماداران پیشین چند کشور عربی مانند عراق و تونس و لیبی و مصر «آخرین فرصت»ها را تشخیص ندادند. کسانی مانند «صدام» و «قذافی» حتا جان برسر این «فرصت» شناسی» نهادند.

«آخرین فرصت» که گاه به تکرار اعلام می شود، کارکرد داستان «چوپان دروغگو» را دارد. چون بسیاری از این «آخرین فرصت»ها بیشتر شوخی است، کسی آنها را جدی نمی گیرد، ولی سرانجام یکی از آنها واقعا «آخرین فرصت» خواهد بود! چنین وضعیتی را شاید بتوان به «رولت روسی» نیز مانند کرد: همه می دانند یک گلوله قطعاً شلیک خواهد شد، اما کسی نمی داند کی و در مغز چه کسی! جامعه جهانی جزو شرکت کنندگان در این «رولت» نیست بلکه سازمان دهنده و ناظر آن است.

در این روزها که بار دیگر فریاد «آخرین فرصت» برای رژیم های سوریه و ایران فضا را انباشته است، در «رولت روسی» منطقه فعلا دو بازیگر باقی مانده اند: رژیم بعثی بشار اسد و رژیم ولایت فقیه علی خامنه ای.

یکی از این دو، گلوله را به مغز خود شلیک خواهد کرد، بدون آنکه دیگری دلیلی برای شادمانی و نجات داشته باشد: آخرین فرصت برای او نیز با شلیک این گلوله به پایان خواهد رسید.

کمونیست ها و اسلام گرایان!

من می پذیرم که دیکتاتوری های سنتی در جوامع عربی به همراه رشد افزون جمعیت جوان آن کشورها، در کنار انقلاب ارتباطات - که سطح توقع زندگی اجتماعی و اقتصادی را به شدت در آن کشورها بالا می برد و

انسداد اقتصادی - از یک سو، بواسطه مستبدان حاکم و از سوی دیگر به دلیل روند جهانی شدن به ویژه در زمینه اقتصاد، دیر یا زود همه آن کشورها را دچار تلاطم اجتماعی می کرد. تلاطمی که نه تنها میل به پیشرفت و آزادی را در جامعه به سطح

می کشد و فعال می کند، بلکه نیروهای واپسگرا را نیز به همان میزان به دفاع از هویت و حفظ منابع قدرت سنتی خود در جامعه وامی دارد. این را نیز نمی توانم بپذیرم که کشورهای دیگر، از همسایگان آنها تا آنچه به «جامعه جهانی» معروف

شده - از چین و روسیه تا اروپا و آمریکا - با بروز نخستین نشانه های تلاطم و تغییر، دست روی دست می گذارند و تماشا می کنند تا مردم آن جوامع با تکیه بر بنیه خود، راهی را در پیش گیرند که خود گمان می کنند برایشان بهتر است.

برعکس، آنها با تمامی امکانات وارد عمل می شوند و آدم هایی را که در آب نمک خوابانده اند و گروه ها و دستجات وابسته به خود را، همگی به کار می گیرند تا بر مسیر تحولات اجتماعی در این یا آن کشور تأثیر بگذارند و آن را به جهتی هدایت کنند که خودشان

آیا این هیاهوها، با نوشیدن جام زهر اتمی توسط حکومت تهران پایان خواهد یافت؟!

● رابطه عادی رژیم تهران با دنیای غرب به سود مردم ایران است!



چکه! چکه!

ختنه کردن هلاکوخان!

در کتاب مجالس المؤمنین، نورالله شوشتری مسلمان شدن هلاکوخان مغول و همسرش به خواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده شده است، که گویا هلاکوخان از فرط علاقه ای که به خواجه داشت دعوت او را به مسلمان شدن پذیرفت و ایلخان را محرمانه ختنه کردند!

تحول بزرگ ادبی

یکی از کسانی که از عوامل مهم نهضت ادبی ایران است، وزیر دانشمند و نویسنده دوره قاجاری، قائم مقام فراهانی ست که «منشأت قائم مقام» را به رشته تحریر درآورد که حاوی نثر شیرین و قلمی تواناست.

مبارزه روزنامه ای با تریاک

در اوایل دوران رضا شاه به واسطه وفور تریاک کشی، به روزنامه ها توصیه شد که مطالبی در مضرات تریاک چاپ کنند و اشعاری نیز ساخته شد و از جمله همان زمان ها جواد بدیع زاده خواننده خوش صدا اولین ترانه های طنز (ماشین مشدی ممدلی) و (زالک) این شعر را خواند:

میدونی تریاک که چه بویی میدهد

بوی نسیم بهشتی

هنوز لب ات به لبش نرسیده

زود یله میدی به پشتی

نوه مستبد امیرکبیر

عزت الدوله دختر ۱۳ ساله ناصرالدین شاه همسر امیرکبیر ۴۶ ساله شد بعد از سه سال با قتل امیر همسر پسر آقاخان نوری شد که در قتل امیرکبیر دست داشت و سپس در ۲۶ سالگی به عقد اعتضادالدوله درآمد. پس از ده سال شوهرش به مرض وبا مرد و در سن ۳۶ سالگی همسر جوان ۳۸ ساله ای به نام یحیی خان معتمدالملک شد. با این شوهر چهارم، نیز ۳ سال زندگی کرد و بعد با شوهر پنجم خود (امیر آخور) ازدواج کرد و پس از ۱۳ سال زندگی با او، در سن ۷۳ سالگی فوت شد. دختر او از امیرکبیر بعدها زن مضرالدین شاه شد و محمد علی شاه نوه مادری امیرکبیر بود.

که باشد، با جامعه جهانی و همه کشورها از جمله آمریکا تلاش کرد، زیرا این رابطه عادی به سود مردم و کشور است.

اما مطلقاً نباید آنقدر ساده اندیش بود که گمان کرد سرنوشت همه چیز به این رابطه بستگی دارد! به ویژه آنکه زمامداران رژیم مافیایی ایران که منابع سیاسی اش در قدرت ملایان و نظام ولایت فقیه و منابع اقتصادی اش در دست سپاه پاسداران و خانواده های تبهکار است، نه از این رابطه بلکه از تبعات آن که به آنها تحمیل خواهد شد، بیشتر هراس دارند.

علاوه بر تجربه خود ایران و کشورهای منطقه، تجربه جهانی نیز نمونه خوشایندی در اختیار آنها نمی نهد: هم رژیم های کمونیستی اقمار شوروی سابق با گذر از «جنگ سرد» و آغاز رابطه عادی با «دشمن» پیشین مجبور شدند خیلی زود جای خود را به دموکراسی بدهند و هم پیش از آن، هیچ رژیمی به اندازه رژیم فاشیست هیتلر مناسبات عادی و حتا دوستانه با دولت هایی (از جمله اتحاد شوروی) نداشت که بعداً به عنوان «متفقین» آن را از نقشه سیاسی جهان محو کردند!

ابزار فشار روی کشورهای غربی به آنها اشاره می شود.

اینک با این «آخرین فرصت» که ظاهراً در اختیار جمهوری اسلامی قرار گرفته است، رژیم ایران باید به محاسبه این معادله چند مجهولی بپردازد که باکوتاه آمدن از بلوف اتمی (کاری که معمر قذافی کرد و صدام حسین نکرد و با این همه هر دو سرنوشت مشترکی یافتند!) چه به دست خواهد آورد؟!

اساساً «آخرین فرصت» چه معنایی دارد؟! «آخرین فرصت» برای چه؟! برای از دست دادن چه چیز و به دست آوردن کدام امتیاز؟!

آیا این هیاهو با نوشیدن جام زهر اتمی توسط رژیم ایران پایان خواهد یافت؟! یا تازه آغاز ماجرای دیگر خواهد بود؟ مگر رژیم ایران با نوشیدن جام زهر آتش پس در جنگ عراق و قطعنامه ۵۹۸ چه تغییری در سیاست های ماجراجویانه خود داد که حالا بدهد؟! مگر نه این است که اتفاقاً برنامه اتمی رژیم با پذیرفتن همان آتش بس فعال شد؟!!

من فکر می کنم با تمام توان باید برای عادی شدن رابطه ایران، با هر رژیمی

آنها قادر به درک این حقیقت نیستند که رابطه متقابل ابزار مدرن زندگی سیاسی و اجتماعی با آنچه که توانسته این ابزار را به وجود آورد، یعنی اندیشه علمی، پویا و مدرن، چنان در هم تنیده است که نمی توان این ابزار را از آن اندیشه مخترع و مولد جدا ساخت!

اگر «برنامه اتمی» جمهوری اسلامی برای رژیم و بخشی از مردمی که زیر بمباران تبلیغاتی آن قرار دارند، نوعی «اقتدار»! به شمار می رود، اینک در «آخرین فرصت» هایی که در استانبول و سپس در بغداد در اختیار رژیم قرار می گیرد، تهران باید همان مردم و یا دست کم هواداران خود را قانع کند که لازم است این «اقتدار» را وانهد آن هم در حالی که کمتر کسی است که باور دارد باشد جمهوری اسلامی فقط برای مصارف صلح آمیز هسته ای!!!

متحمل این همه هزینه اقتصادی تصور ناپذیر و سالها فشار و انزوای سیاسی و تحریم شده است حال آنکه به ارزیابی کارشناسان، ایران به دلیل شرایط اقلیمی و منابع طبیعی، بیش از هر کشور دیگر منطقه می تواند به تولید انرژی با هزینه ای به مراتب کمتر از انرژی اتمی بپردازد.

اینکه زمامداران جمهوری اسلامی و مبلغانش به جای اشاره به کشورهای دیگر منطقه مانند ترکیه و عربستان سعودی و حتا کشورهای حاشیه خلیج فارس که از رشد اقتصادی مناسب برخوردارند، مرتب به پاکستان و هند و اسرائیل گریز می زنند، خود نشانگر این است که دغدغه حکومت در پافشاری بر روی چرخه تولید هسته ای برای تولید انرژی و رشد اقتصادی کشور نیست. بگذریم از نشانه های دیگر مانند برباد رفتن درآمد میلیاردی نفت که بیش از آنکه صرف پیشرفت ملوک و ملت شود، ریخت و پاش و باد هوا شده است.

معادله چند مجهولی!

بخشی از این «ریخت و پاش ها» البته بازوهای تروریستی رژیم در خارج از ایران است که گاه به صراحت به عنوان

گمان می کنند، درست است. این پدیده را ما ایرانیان در انقلاب اسلامی نیز به چشم دیدیم و تجربه کردیم و در این میان «جامعه جهانی» نه گاه، بلکه اغلب، مرتکب اشتباهات مهلک می شود.

رشد اسلام گرایی به عنوان یک پدیده واپسگرا در پاسخ به گسترش تفکر دموکراتیک و مبتنی بر حقوق بشر در جوامع آسیایی و آفریقایی (که پیامدهای آن به شدت با آموزش ها و شریعت فرقه های مختلف اسلامی در تقابل قرار می گیرد) بدون ارزیابی مرگبار «بلوک غرب» از اسلام گرایی به مثابه ابزاری در «جنگ سرد»، امکان نداشت. آن هم در شرایطی که کمتر کسی بود که نداند «کمونیست» ها و اسلام گرایان در یک نکته مهم با یکدیگر توافق کامل دارند: مبارزه ضد امپریالیستی!

این «توافق» ایدئولوژیک، بعدها، پس از آنکه «حکومت های اقمار شوروی» فرو پاشید و «جنگ سرد» به پایان رسید، زمینه همکاری های مشترک سیاسی و اقتصادی را بین وارثان «بلوک کمونیستی» و گروهی از اسلام گرایی فراهم آورد که در ایران به قدرت رسیده بودند.

رجعت، بازگشت و مدرنیسم!

جغرافیای سیاسی جهان در طول تقریباً دو دهه چنان تغییر کرده است که بدون شگفتی نمی توان به نظاره آن نشست: «اسلام گرایی» در مرکز این تغییرات قرار گرفته است - البته نه آن گونه که رژیم جمهوری اسلامی تبلیغ می کند: به مثابه نیروی محرکه تغییراتی که آینده را رقم خواهد زد! بلکه بیشتر به عنوان سنگ عظیمی که به پای جوامع مسلمان نشین بسته شده تا آنها را اتفاقاً از حرکت به سوی آن آینده باز دارد!

«رجعت» و «بازگشت» مفاهیم کلیدی این اسلام بیسم هستند و اسلام گرایان در تناقض بین به کار گرفتن مدرن ترین ابزار جنگی و علمی و تبلیغی، برای «رجعت» جوامع به شرایطی - که این ابزار در آنها هیچ کاربردی ندارد - دست و پا می زنند.



رژیم مافیایی و خانواده های تبهکار آخوندی پس از غائله اتمی هم به ماجراجویی خود ادامه خواهند داد!



نسل جوان و «اصلاح طلبان» ره گم کرده!

هدف، حذف تمامیت و کلیات رژیم ولایستی است!

اکثر جوامعی که با مشی پرهیز از خشونت توانستند استیلای دیکتاتوری حاکم را بشکنند موتلفه‌های شاخص و کاربردی متفاوت داشتند!

● ساختارگرایان سیاسی اصلاح طلب بجای همصدایی در شعار مردمی که خواهان حذف حکومت بودند در نظام ولایت فقیه ذوب شدند!



دکتر پریسا ساعد

خواسته‌های نسل معترض!

زایش اندیشه‌های آزادیخواهی در ذهنیت نسل امروز نه در شیدایی به مبانی تئوریک و ایدئولوژیک - بلکه در بستر تجربیات سخت و محرومیت عمیق اجتماعی تجلی یافته است. مطالبات حقوقی جامعه امروز، یک الگو برداری

نمادین از آزادی خواهی نیست بلکه درونفکنی تجربه‌های تلخ، زخمهای ناشی از نیازهای سرکوب شده، و محرومیت در عرصه اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی است.

نسل امروز ما بدنبال آینده‌ای است که ارمغان آور امنیت و ضامن تحقق حقوق و کرامت انسانی اودر برخورد با نیازهای مادی و معنوی زندگی اوست. لذا، مطالبات سیاسی این نسل در چنبره آرایش حکومت آینده، متفاوت از نسل پیشین، یعنی فرا ایدئولوژیک و در ذات انسانگرا و دموکراتیک است.

نسل معترض ایران، هویت خویش را ایرانی و حکومت مورد نیازش را یک نظام دموکرات و مردمسالار ایرانی می‌نامد به بیان دیگر یک حکومت سکولار را می‌طلبد. که در فرآیند ان اصل آزادی، برابری و حقوق شهروندی با شکل گیری ساختاری مبتنی بر اصول دموکراسی است، و نه تصاحب قدرت و امتیاز ویژه یک گروه خاص.

نسل امروز ایران نسل انقلاب انفرماتیو است. او نیز بمانند شهروندان جوامع آزاد مطالبه حق میکند زیرا از حق و حقوق انسانی خود آگاه است. خواهان تعیین سرنوشت خویش با مشارکت و مدیریت فعال خود در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است.

نسل امروز با دریافت این مهم که تنها چتر افراشته سکولار / دموکراسی (هموار ساز حقوق برابر در

جامعه چند فرهنگی و متکثر ایران است) حکومت سکولار را می‌طلبد. این به مفهوم بی‌دینی و بی‌خدایی این نسل نیست، چه بسیار مراجع و روحانیونی که از صدر مشروطه تاکنون خواهان عدم دخالت دین در حکومت بوده‌اند.

بنابراین، سکولاریسم یعنی اصل نخست در نهادی کردن مناسبات دموکراتیک و تحقق بخشی به حقوق شهروندی و مطالبات اساسی و امروزین یک جامعه.

یعنی حاکمیت مردم از طریق انتخابات آزاد و منصفانه در طرح قوانین زمینی که آزادی، کثرت گرایی، حقوق شهروندی، و امنیت ملی را در زیستی مسالمت آمیز میان گوناگونی‌های دینی، عقیدتی، و قومی فرهنگی تضمین می‌کند.

صحنه‌آرایی اصلاح طلبانه!

نواندیشان دینی و اصلاح طلبانی که با قرائت‌های شاعرانه از دین، تلاش در ترکیب و تطابق قوانین شرعی با قوانین مدرن دارند و مدنیت و حقوق شهروندی انسان امروز را در لابلای آیه‌های آسمانی جستجو می‌کنند، دغدغه‌ای به غیر از دفاع از ساختار پوسیده نظام و سهامداری قدرت، در دل ندارند.

ساختمان فکری آنها با ذهنیت جامعه سکولار امروز بیگانه است. آنها سکولاریسم را بزرگترین خطر در برابر گرنه دینگرایی خود می‌دانند و اگر چه امروز در نقش ها و صور گوناگون، در درون و

برون کشور، با کپسول اندیشه‌های رونیایی آزادی، هنجار آفرینی می‌کنند، و گاه نیز در لباس خوش فرم «حامیان حقوق بشر» در مجامع و منابع بین المللی صحنه‌آرایی می‌نمایند، اما تا زمانی که این خودشیفتگان حقیقت در مشت در چنبره اندیشه‌های اصلاح طلبانه بسر می‌برند، به یقین مانعی بزرگ در مسیر آزادی و دموکراسی خواهند بود.

همچنانکه، در لایبگری علیه انقلاب عظیم شده و یا جنبش اعتراضی ۸۸ در پیچ و خم دالان‌های بی بی سی و صدای آمریکا، و وزارت امور خارجه آمریکا و کشورهای غربی، تنها گزینه ممکن را در ماندگاری نظام ولایتی، و حمایت و تقویت ساختار گرایانی که از حلقه قدرت به بیرون پرتاب شده اند معنا می‌کنند، و سیاستهای جهانی را به سمت طرح شکست خورده اصلاحات درون حکومتی در جهت بستری تحت عنوان گذار به دموکراسی ترغیب و تشویق می‌نمایند.

استدلال صبر و انتظار!

بدیهی است که، کارگزاران بزرگ تبلیغاتی رژیم با هژمونی بر شاهراههای ارتباطی تلاش بر این دارند که مهر اصلاحات را بعنوان تنها آلترناتیو رهایی بخش بر پیکر نهادهای بین المللی بزنند، هنگامیکه رئیس جمهور اوباما (با توجه گری و تکیه بر سیاست عدم مداخله به امور داخلی کشورها) در برابر ظلم، شکنجه و کشتارهای

چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

Commercial & Residential

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

مشاوره مجانی

وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه و اخذ وام با حداقل بهره ممکن

Interest rates are subject to change
DRE: 01446258 - NMLS: 302306

310-951-0711

AsefehShirafkan@yahoo.com

کرده ندارد.

این نسل هوشیارانه، به «اصلاحات و به فرصت طلبی» اصلاح طلبانه می نگرد و با فرصت شناسی وارد میدان مبارزه ای خشونت پرهیز در جهت حذف تمامیت و کلیت رژیم ولایی، و جایگزینی آن با حکومتی سکولار خواهد شد. زیرا اگر نسلی بتواند مدرنیته ناکام ملت ما را به توفیق و شکوفایی برساند رستاخیز همین نسل از بستر مدیریت خلاق و هستی بخش هم نسلان خویش است و نه اعتماد و اتکاء به یکسویگری و جهان بینی تعمیق نیافته نخبگان اصلاحات.

و نقطه کوری که اینان (یا با سطحی نگری و یا با مهارت و بهره برداری منافع جویانه) حاضر به پذیرش آن نیستند. در این میان، آرایش نوین اندیشه های دموکراسی خواهی نسل پسا انقلاب، تغییر یک فرایند جوهری بسمت زیستی متناسب با دنیای امروز است و نه جستجو در لایه های درهم پیچیده احادیث والگوبرداری از قوانین پوسیده ای که هزار و چهارصد سال پیش در صحرای عربستان میان قبائل آن زمان مرسوم بوده است. نسل جوان امروز دیگر اعتمادی به اصلاح طلبان ره گم

رسیدن به «جمهوری خود گردان» بود. همچنین، یکی از عواملی که در پیروزی مبارزات خشونت پرهیز جوامع اروپای شرقی بویژه لهستان، علیه ساختار دیکتاتوری وقت، نقشی شاخص داشت حمایت آشکار و علنی پاپ ژان پل دوم رهبر کلیسای کاتولیک و دیگر قدرتهای غرب بود که از حوصله این نوشتار خارج است. اما عامل مهم دیگر بافت اجتماعی و طبقاتی جامعه بود. بعنوان نمونه در سال ۱۹۸۱ هنگامیکه در لهستان ۲۳ کارگر مورد ضرب و شتم نیروهای دولتی قرار گرفتند، در واکنش به خشونت دولتی و حمایت از قربانیان خشونت، جنبش همبستگی به رهبری «لخ والنسا» اعتصابی رادر سراسر کشور سازماندهی کرد که بزرگ ترین اعتصاب مردمی در تاریخ لهستان تحت سیطره اتحاد جماهیر شوروی بشمار می رفت. اعتصابی که تقریباً چرخ مملکت را فلج و نیروهای دولتی را وادار به عقب نشینی ساخت. آیا این نمونه شباهتی به فراخوان رهبران به اصطلاح نمادین جنبش اعتراضی دارد؟ مردم بی دفاع ما در خیابان ها کشته شدند، نیروهای امنیتی با ضرب چماق و گلوله بر سروصورت و جسم آنها حمله ور گردیدند، به شکنجه گاهای مخوف رژیم کشانیده شدند در کهریزک ها کتکشان زدند، مورد شکنجه و تجاوز قرار گرفتند، اما رهبران نمادین، سیاست انفعال و توصیه بازگشت به خانه ها و ضربه پذیری در برابر ضارب را فرموله کردند، و با پخش چند بیانیه و منشور، و ابراز همدردی کلامی، «سازش و صبر و التزام» به همان نظام را، دیکته کردند. در هنگامه ای که نداها، آتش ها، و سهراب ها با توحشی ضد بشری کشته و جوانهای بی گناه ما در شکنجه گاههای رژیم به هلاکت می رسند و خانواده ها داغدار در سوگ فرزندان خویش بسر می برند، از رهبری که فرمان قتل و شکنجه شهروندان بی دفاع جامعه را صادر کرده است، عاجزانه تقاضای می شود که ملت را ببخشد؟

حذف تمامیت رژیم!

چگونه است که این فرهیختگان آکادمیک حقوق بشری و این ساختارگرایان سیاسی اصلاح طلب به جای همصدایی با مطالبات مردمی - که خواهان حذف تمامیت و کلیت رژیم بودند - اینگونه در نظام ولایی ذوب میشوند و به مردم پشت کرده و مسیح وار و شاعرانه دل به عقب نشینی نظام می بندند؟

جالب این جاست که بخشی از آنها با افتخار اظهار می دارند که «سکولار هستند اما از اصلاحات دفاع می کنند»! زیرا تجربه انقلاب ۵۷ را پشت سر نهاده و با بلوغ سیاسی در خلع التراناتو، اصلاحات را تنها گزینۀ عقلانی و ممکن ارزیابی می کنند (بدیهی است که این نگرش افراط و تفریطی، نیاز به نقدی شفاف در فرهنگ سیاسی جامعه استبداد زده ما، بویژه نگاه سیاه و سپید بین فرهنگی و ظرفیت بیداری و روشنفکری کنشگران سیاسی دارد)، اما همانها از انقلاب مردم تونس و مصر که ظاهر آخودجوش و در خلع رهبر بود دفاع میکنند. جمع اعداد در اینجاست

وحشیانه آزادیخواهان ایران، خاموشی را برگزید و به دادخواهی مردم ستمدیده ما - اعتباری چون جنبش اعتراضی مصر نبخشید - مشاورین فارسی زبان ایرانی او (که از منابع مالی کمپانیهای نفتی تغذیه می شوند) چه کسانی بودند؟ چه کسانی بعنوان کارشناسان امور فرهنگی و سیاسی ایران، سیاهترین قوانین ضد بشری را با استدلال صبر و انتظار بر مردم اسیر ما تحمیل کردند.

چه کسانی مبارزات برانداز اما خشونت پرهیز ممالک دیگر را با مفاهیم تحریف شده تاریخی فرموله نموده اند؟

چه کسانی مفهوم «ساختار شکن» را با دادن بار منفی به تابوی سیاسی مبدل ساختند و این تابوی ناپسند را در ذهنیت جمعی، به هنجار کرده اند.

در یوگسلاوی و لهستان (بعنوان نمونه) آیا روستافکران و نظریه پردازان و نخبگان دانشگاهی، خواهان سازش با دیکتاتورهای حاکم بوده اند؟ و یا اهدافشان تغییر ماهوی قوانین و تغییر ساختار رژیم بود؟

آیا کنشگران نخبه ما قادر به تمیز و تشخیص مشی مسالمت آمیز و استراتژی ساختار شکن در مبارزات آزادیخواهانه اروپای شرقی، آفریقای جنوبی و یا حتی فلیپین نیستند؟ آیا آگاهانه در جهت انحراف افکار عمومی و عقیم کردن نیروهای آزادیخواه بر پایگاه نظری ناکارآمد خود، پای فشاری می نمایند؟

بدیهی است که آنها با «هنر پلومیک» و واژه پردازی های یکسونگرانه، تعبیر تازه ای به استراژی مبارزه با رژیمی مطلقه و مردم ستیز بخشیده اند - در ادبیات نوین آنها واژه انقلاب عمدا در مفهوم کلاسیک آن معنا میشود - تا هراس و ترس در جهت عدم رویارویی قهرآمیز و یا ساختار شکن در خود جمعی نهادی شود. نقطه مقابل واژه قهر، آشتی است. آیا آنها همواره مردم را به سیاست تمکین و آشتی با نظامی غیرقابل انعطاف دعوت می کنند، بدیهی است که ترجمان سیاسی آنها از مبارزه قهرآمیز با مبارزه مسلحانه یکسان است، و شعارهای «ساختار شکن» در بیان سیاسی آنان، مردود و یا ناکار ارزیابی می شود.

یعنی اصلاح طلبان با زیرکی تعریف «استراتژی ساختار شکن» جوامع اروپای شرقی - که منجر به تغییر رژیم های دیکتاتوری و توتالیتر شد را - از ادبیات مبارزه حذف می کنند و مشی را هدف قرار می دهند.

در این میان نمیتوان این واقعیت آشکار را نادیده گرفت که در اکثر جوامعی که با مشی پرهیز از خشونت توانستند استیلای دیکتاتورهای وقت را درهم شکنند موقوفه های شاخص و کاربردی متفاوت و تعیین کننده ای وجود داشت که با شرایط کنونی جامعه ما نا همخوان است، موقوفه هایی که در پیشبرد آرمانهای آزادیخواهانه این جوامع نقشی کلیدی و اثربخش داشت.

طلب بخشش از جلا!

بطور نمونه هدف جنبش همبستگی لهستان



اسماعیل نوری علا

ترس از براندازی و انحلال!

«شرکت نیمد لانه» در کنفرانس زنده یاد مهرداد مشایخی (واشننگتن) از یکسو، و خواندن مطلبی از عباس عبدی، «اصلاح طلب» مقیم تهران - از سوی دیگر - چشم انداز جدیدی را بروی من باز کرد و، در دو سوی ساده لوحی و

محاسبه‌ی غلط، یا حتی سوء نیت و غرض ورزی و توطئه، اعماق ترسی را در رابطه با آینده‌ی دیوانسالاری کشور و نیز داستان حقوق اقوام (یا ملیت‌ها، یا هر عنوان قراردادی دیگر) نشانم داد که انقلابیون سابق آن را در میان مردم می‌پراکنند و خودشان هم، تحت تأثیر آن، به محافظه کارانی فلج تبدیل شده‌اند. همین ترس محافظه کاران سنتی رانیز به ترسی بدتر از مرگ کشانده و واژه‌های براندازی و سرنگونی - و حتی انحلال طلبی - را در قاموس بخش بزرگی از اپوزیسیون حکومت اسلامی مکروه و مردود کرده‌است.

زمانی از من پرسیده شده بود که «شما چگونه می‌خواهید مملکت را منحل کنید؟» من ابتدا جا خوردم اما بزودی دریافتم که وقتی «رژیم» و «مملکت» یکی گرفته شوند خود بخود کار انحلال رژیم هم با کار منحل کردن مملکت یکی گرفته می‌شود. اما در عین حال معلوم بود که

این «یکی انگاری» چندان هم از سرکج فهمی نیست و لازم است که دلایل بنیادی آن را بکاوییم و بشناسیم. در کنفرانس مهرداد مشایخی برایم آشکار شد که، در واقع، موضع‌گیری «انقلابیون سابق» بر این استدلال استوار است که در فقدان یک «رهبری کاریزماتیک» و یک «دولت مرکزی مقتدر»، هر نوع دست زدن به «ترکیب حاکمیت کنونی» شیرازه‌ی کل مملکت را از هم می‌پاشد و، از یکسو، دیوانسالاری و دستگاه مدیریت مملکت از کار می‌افتد و، از سوی دیگر، اقوام (یا به زبان خود اقوام، ملیت‌ها)! سر به شورش بر می‌دارند و مملکت را تکه تکه می‌کنند.

بدین ترتیب، دوستان انقلابی سابق ما، با در دست داشتن چنین چنین احتجایی، با افتخار در کنفرانس واشنگتن اعلام داشتند که «ما برانداز نیستیم»؛ چرا که از نظر آنان براندازی (یا انحلال طلبی) حکم «ماجر اجوئی سیاسی» و حتی

«خیانت از سر خیره سری» را دارد و باید با آن مبارزه کرد.

سکولارهای سراسیمه؟!!

در همین زمینه دیدیم، که طرح «انتخابات آزاد»، به آن صورتی که از جانب این دوستان ارائه شد، در واقع «راهکاری دو دم، همچون ذوالفقار علی، برای حفظ نظم مملکت، در عین گذار به دموکراسی» است: از یکسو، برای جلوگیری از هرج و مرج، دولت مقتدر مرکزی و دیوانسالاری و دستگاه سرکوب اش پا بر جای می‌ماند اما، از سوی دیگر، همین حکومت در برابر مبارزات مدنی این دوستان چنان ضعیف است که تن به انتخابات آزادی می‌دهد که سرشت آن را بصورتی مسالمت آمیز دگرگون و دموکراتیزه می‌کند؟!!

اما این دوستان بر این نکته نیز واقفند که خود به تنهایی دارای قدرت کافی برای ایجاد این معادله‌ی کج دار و مریز نیستند، چرا که نه در حکومت جایی دارند و نه در بین مردم نفوذی. پس، بطور طبیعی، جذب نیروئی می‌شوند که می‌تواند مجری طرح انتخابات آزاد آنان شود. داستان همکاری «چپ‌های توده‌ای و اکثریتی» از یکسو و «جمهوری خواهان متحد آنان از سوی دیگر با اصلاح طلبان مذهبی» نیز بر همین تخیل استوار است.

یکی از لحظات جالب در کنفرانس واشنگتن آن زمان بود که وقتی دکتر امیر حسین گنج بخش همین طرح «انتخابات آزاد» سازمان‌شان را ارائه داد و سپس اعلام داشت که «ما برانداز نیستیم و با اصلاح طلبان همکاری می‌کنیم»، من پرسیدم که شما، بعنوان یک نیروی سکولار/دموکرات چرا بجای همکاری با انحلال طلبان به دنبال استحکام روابط خود با اصلاح طلبان هستید؟ و بجای ایشان، آرش غفوری (که طرح نجات رژیم اصلاح طلبان را ارائه کرده و در پشت میز پانل کنار آقای گنج بخش نشسته بود) به من پاسخ داد: «برای اینکه ما اصلاح طلبان نیروئی واقعی و قوی هستیم اما شما انحلال طلبان نیروئی نیستید!»

من قصد بگومگو با ایشان نداشتم چرا که به یک معنی، وقتی انحلال طلبان، با همه‌ی تعدد و گستردگی‌شان، هنوز نتوانسته‌اند که با ائتلاف و اتحاد عمل تبدیل به یک نیروی منسجم شوند، اصلاح طلبان هم، بدون در نظر گرفتن تحولات دائمی‌التزاید کنونی، گرفتار اشتباه محاسبه شده و فکری می‌کنند که در آینده نیز دست بالا را خواهند داشت.

اما، در عین حال، این سخن نشان می‌دهد که اصلاح طلبان در مورد دلایل آویختن چپ‌ها و بخشی از جمهوری خواهان به دامن خود درک

افلیج‌های سیاسی...!

راه حل و استدلال
اصلاح طلبان حفظ
اقتدار سرکوب،
حفظ وضع موجود
و احیاگر رژیم
جهنمی حکومت
اسلامی است!



کاملاً روشنی دارند؛ درکی که می تواند همیشه «سکولار/دموکرات های هراسیده» را در وضعیت دست دوم کنونی نگاه دارد.

طراحی وحشت!

حال می رسیم به نظرات عباس عبدی، چهره‌ی سرشناس اصلاح طلب داخل کشور، که همین هراس را در قالب ارائه راهکار در اندام جامعه تزریق می کند. او می نویسد: «نهادهای جامعه‌ی ایران، بخش مهمی از کارکردهای خود را در انسجام اجتماعی از دست داده‌اند، و این جامعه صرفاً بر اساس چسب زور قدرت روی پای خود ایستاده است. و در نبود این چسب، به سرعت شکاف های عمودی و افقی آن، (که بسیار هم عمیق است) بیشتر شده و جامعه را چند پاره خواهد کرد و تا بازگشت به حداقلی از ثبات و پایداری هزینه‌های زیادی را به مردم تحمیل خواهد کرد. بنابراین، هر کوششی برای جایگزینی قدرت، بدون آن که معطوف به بازسازی سایر نهادهای جامعه باشد، به چیزی جز اضمحلال و فروپاشی کمک نمی کند.

موازنه‌ی قوای لازم میان حکومت و منتقدان اش، برای رسیدن به یک تعامل و تفاهم سازنده، برقرار نیست. این امر به دلیل بهره‌مندی ساخت قدرت از سه رانت اقتصادی

ترسیم آینده‌ی «مخوف» پس از فروپاشی حکومت اسلامی (در همه‌ی اشکال خود) دلایل محکم تری را ارائه دهند؛ دلایلی که چون نیک بنگریم جایی برای بازی غیر خودی های متوهم، باقی نمی گذارد.

احیاگر نظام جهنمی!

حال اندکی هم به نتایج عملی این گسترش «وحشت از آینده‌ی بی حکومت اسلامی» بپردازیم. از نظر من، و بخصوص در خارج کشور، یکی از مهمترین نتایج این وحشت، دوری جستن این نیروها است از انحلال طلبان - که از نظر آنان تنها هرج و مرج آفرینند - و نیز پرهیز کردن از نزدیکی به نیروهای قومی، که از نظر آنان نیروهای بالقوه‌ی تجزیه طلب محسوب می شوند. در واقع «هرج و مرج» و «تجزیه» بهترین پناهگاه هائی هستند که اصلاح طلبان به عمد، و چپ های اکثریتی سابق و لاحق از راه تحلیل های شبه لیبرالی (!) خود، پشت آن پنهان می شوند. و این اشتباهی جبران ناپذیر است؛ و چرا؟! نخست بیائید لحظه ای فکر کنیم که وحشت این دوستان بجا و درست است و سقوط کلی حکومت اسلامی، موجب هرج و مرج و تجزیه می شود!

باخت وحشت از آینده «با ترسیم هرج و مرج» تجزیه کشور توسط اطلاع طلبان و عمده چپ ها!

در این صورت تنها راه نجات برای آنان جلوگیری از سقوط این حکومت و حتی بازگرداندن اقتدار سرکوب به آن است.

در آن صورت آنها نه تنها برانداز نیستند بلکه نگاهدارنده و حافظ این حکومت محسوب می شوند و چاره ای هم جز پیروی از اصلاح طلبان ندارند و نوعی زائده و آپاندیسیت اصلاح طلبی محسوب می شوند و انتخابات آزادشان هم به یک «داستان تخیلی» شباهت می یابد.

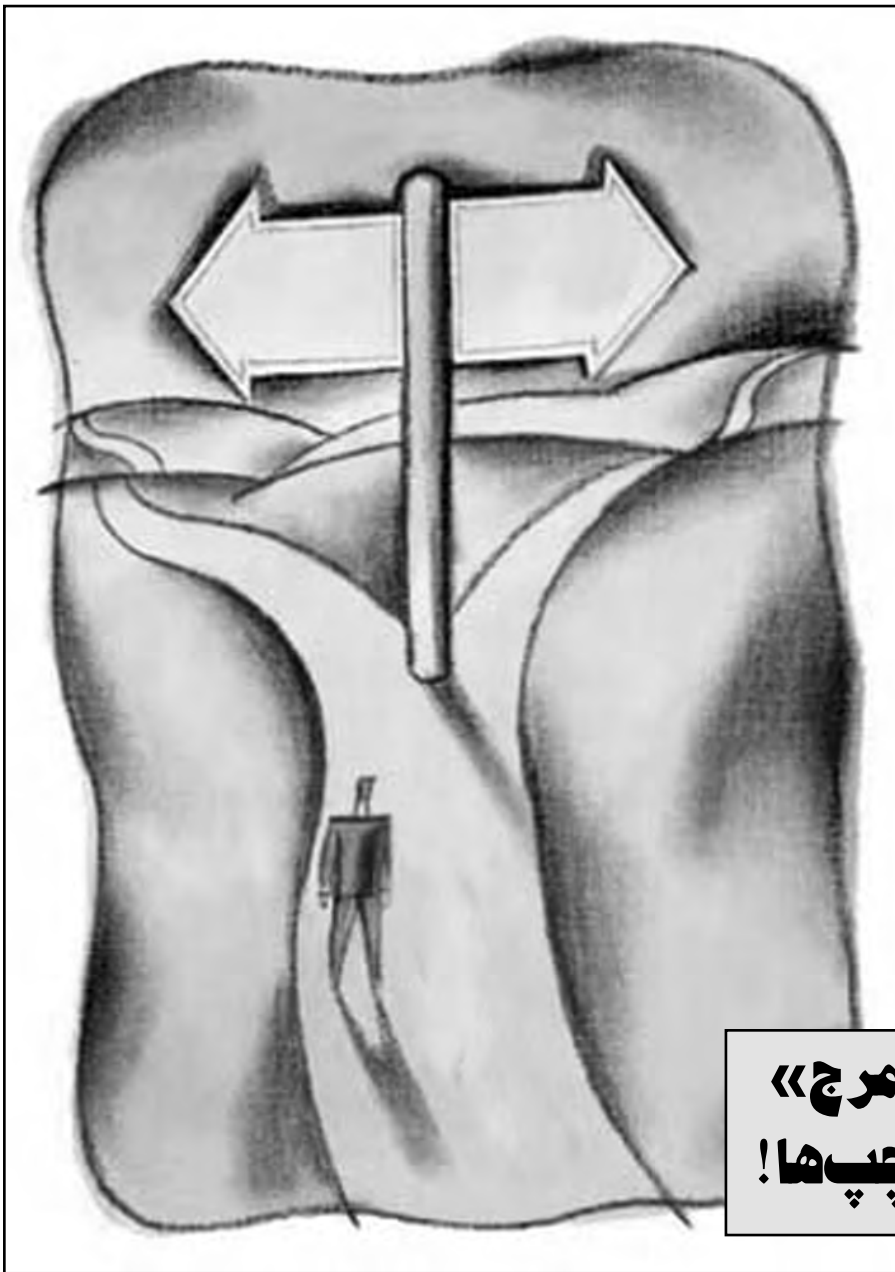
اصلاح طلبان هم، با استدلالی که عباس عبدی در نقل قول بالا می کند، هم از حدود و ثغور اصلاح طلبی خارج شده و بشدت راه «محافظه کاری» و حفظ وضع موجود را در پیش می گیرند و عملاً در آینده تنها در لفظ اصلاح طلب می مانند و در عمل ناجی و احیاگر نظام جهنمی اسلامی خواهند بود.

حاصل نادانی و جهل!

دیگر اینکه این دوستان هیچ استدلالی جز اظهار شعارهای آتشین و نشان دادن رگ های گردن شبه ناسیونالیستی در مورد هرج و مرج و

(نفت)، سیاست خارجی (حضور آمریکا در عراق و افغانستان)، و سیاست داخلی (اشتباهات منتقدان) است... ایمان و باور داشتن به این که سرسید هر سه رانت به زودی خواهد رسید، رکن اصلی این تحلیل است ولی اصلاح طلبان می توانند موضع خود را به گونه‌ای تعریف و ارائه نمایند که متناسب با آن قدرت لازم را برای موازنه به نمایش بگذارند. اگر این تعریف چنان باشد که جز به نابودی طرف مقابل ختم نشود، در این صورت موازنه‌ی قوا برای تحقق این مساله پس از تبدیل ایران به محیطی خواهد بود که عراق فعلی در برابر آن جامعه‌ای امن و آباد شناخته می شود. ولی اگر این تعریف در چارچوب منطقی و متناسب با محیط اجتماعی باشد، نه تنها منطقاً دست یافتنی است، بلکه سریع تر از آن چه که گمان می رود حاصل خواهد شد.

می بینید که نظریه پردازان اصلاح طلب نه تنها از دوستان چپ اکثریتی و جمهوری خواه خود پیچیده تر فکر می کنند بلکه قادرند تا در راستای



پیروان مذاهب گوناگون که خواستار استقرار حکومت های ایالتیو ولایتی عهد مشروطه بودند نیازی وجود داشت؟

اما اینکه اگر، حتی بدون کوچک ترین دخالت انحلال طلبان، (اصلاح طلبان و اقمارشان) نتوانند از فروپاشی حکومت اسلامی جلوگیری کنند و کشور دچار هرج و مرج و تجزیه‌ی مورد پیش بینی آنها شود، باید دید که راه حل این دوستان چیست و برای این سناریو چه چاره ای اندیشیده اند؟

بازسازی «حکومت مقتدر مرکزی» (حتی اگر صفت اسلامی بر آن افزوده نشده باشد).

«سرکوب و کشتار مخالفان؟»، «لشگرکشی به چهار گوشه‌ی ایران و کشتار مردمان مرزنشین ناراضی؟»

اگر تئوری لزوم رهبری کاریزماتیک برای انجام این کارها درست باشد آنوقت این دوستان رهبر کاریزماتیک (نیروهای جاذبه فوق العاده) مورد

تجزیه چیزی در چننه ندارند. در اواخر رژیم گذشته نیز گفته می شد ایران در پی سقوط رژیم دچار هرج و مرج و تجزیه خواهد شد؛ اما ایران بدبخت شد بی آنکه دچار هرج و مرج و تجزیه شود.

اگر دیوانسالاری اش از کارائی افتاد نه بخاطر سرکشی های دیوانسالاران حقوق بگیر دولت که بخاطر نادانی و جهل زمامداران تازه به قدرت رسیده بود.

اگر از کردستان و ترکمن صحرا و بلوچستان و خوزستان خون جاری شد نه بخاطر تجزیه طلبی مردمان این سرزمین ها که بخاطر بی خردی حکومتی بود که ارتباط دموکراسی و عدم تمرکز را نفهمید و، در راستای نیت شوم و آشکار بازتولید و استقرار استبدادی قرون وسطائی، به آدم کشی پرداخت.

براستی آیا اگر هدف حکومت برآمده از انقلاب استقرار دموکراسی در ایران بود به کشتارهای دسته جمعی دگرانديشان و سرکوب اقوام و



**چکه !
چکه !**

کشور بلا دیده!

بلغارستان یکی از سرزمین‌هایی است که پنج قرن زیر تسلط ترکان عثمانی بود که آنها در سال ۱۸۷۷ بلغارها را قتل عام کردند و روسیه و آلمان به مقابله عثمانی رفتند تا این که فردیناند شاهزاده آلمانی، بلغارستان را مستقل کرد. بلغارها با سایر کشورهای اروپا در کوتاه کردن دست ترکان عثمانی از اروپا نقش مؤثری داشتند. این کشور در جنگ جهانی اول به تصرف صربستان و یونان درآمد و در جنگ جهانی دوم در اتحاد با آلمان نازی درآمد که از شوروی شکست خورد و در پایان جنگ با الغای حکومت سلطنتی، تحت سلطه شوروی هادرآمد.

علم برتر!

عده‌ای از دانشمندان می‌گویند لغت «شیمی» از کلمه یونانی «کیمیا» یعنی «مزوج کردن» گرفته شده و بعضی دیگر معتقدند که این واژه غربی «شامان» مشتق شده و به معنی «پنهانی و اسرارآمیز» است.

ضد عفونی اساطیری؟!

طی قرن‌ها خواص شیمی روز به روز و سال‌ها به‌طور «متعدد» ترکشف شده است. «هومر» در قطعه «اودیسه» می‌گوید که چگونه خدمتکاران برای ضد عفونی کردن خانه «اولیس» پس از کشتار دشمنانشان (خدایان اساطیری) گوگرد در آتش می‌سوزانند که منزل را ضد عفونی کنند.

سوگند اولین طبیب

تا چند سال قبل از میلاد بیماری‌ها را، ناشی از تنبیه خدایان یا نفرین دشمنان شخصی بیمار می‌دانستند و اولین کسی که این خیالات را رد کرد «بقراط» حکیم، پدر طب و اولین پزشکی بود که بیماران خود را به روش علمی درمان کرد. او خطابه‌ای به عنوان وظایف شاگردانش نوشت که طی سال‌ها به نام سوگند بقراط شهرت پیدا کرد حتی پزشکان امروز نیز آن را رعایت می‌کنند.

رابطه تلفن و ناشنوایی!

الکساندر گراهام بل (۱۸۴۷-۱۹۲۲م) در بوستون آمریکا آموزش معلمین ناشنوایان را تأسیس کرد و شاید این انگیزه‌ای بود که او بتواند مکالمه از راه دور را کشف کند و تلفن اختراع شد. «بل» با یکی از شاگردان ناشنوای خود نیز ازدواج کرد.

مجلس مؤسسانی که سرنوشت نسل‌های بعدی ما را رقم می‌زند، نهادن.

امید به اقدامات ملی و سراسری!

بایستی بر این نکات، نظری از خود را نیز اضافه کنم که با آنها چندان بی‌ارتباط نیست. کاملاً آشکار است که گریز از نزدیک شدن به مسئله‌ی اقوام (یا ملیت‌ها)، در آن سوی «معادله» نیز تأثیر سوء خود را بجا نهاده است و هرگونه بدبینی و سوء ظن طبیعی در بین اعضاء آن را عمیق‌تر از همیشه کرده است.

مثلاً، من همیشه فکر می‌کردم که اگر قرار است یک «کنگره ملی» برای نجات ایران از چنگال حکومت اسلامی تشکیل شود حق

این است که برگزارکننده و میزبان این کنگره احزاب قومی (یا

ملیتی) باشند. چنین نمایشی هم مقام

اکثریتی مجموعه‌ی اقلیت‌های

ایران‌زمین را نشان می‌دهد و هم

مالکیت مشاع همه‌ی آنان بر آن

سرزمین را جلوه‌گر می‌سازد و هم

هرگونه‌ی شائبه‌ی تجزیه طلبی را از میان بر

می‌دارد. اما سال‌ها است که این نهادها در لاک خود فرو رفته

و حتی وقتی نمایندگان‌شان به نشست‌های عمومی، همچون کنفرانس واشنگتن، می‌

آیند از یکسو حالت ته‌جمی دارند و، از سوی دیگر موضع دفاعی.

بدین سان، به اعتقاد من، در برابر این همه سوء تفاهم و سیاست بازی، که در میانه اش اصلاح

طلبان به گل آلود کردن آب مشغولند، باید امید را به اقدامات ملی و سراسری رهبرانی بست که

می‌کوشند دری را بسته نگذارند و بین موقعیت کنونی و آینده‌ی خود تفاوت گذاشته و اولی را

فدای دومی محتمل نکنند.

چراکه، در اینجا و اکنون، نه پادشاهی در واقعیت بکار مشغول است و نه کسی بر کرسی ریاست

جمهوری نشسته است و همه تنها بقدر شهامت خود در مسیر بازبینی آینده و اقدام در راستای

شکل دادن به آن دارای وزن سیاسی اند. چراکه در کار مبارزه‌ی سیاسی، مصلحت اندیشی

حقیقانه، و آویختن به بهانه‌هایی که چاره‌پذیرند و چاره‌ناپذیر نشان داده می‌شوند، آدمی را بجای

حل مسئله تبدیل به جزئی از خود مسئله می‌کند.



**انحلال طلبان،
را از برهم خوردن
اوضاع مملکت،
خیره سوری اقوان ایرانی
از کار افتادن اوضاع اداری
مملکت و تکه تکه
شدن مملکت
می‌ترسانند!**

های کارساز، مذاکرات سازنده، راه حل جوئی های قابل اجرا و زمینه سازی برای جلوگیری از بازتولید استبداد.

– سخن نگفتن با اقوام (یا ملیت‌ها)، به درد دل هاشان گوش ندادن، و در ذهن خود دنبال یافتن وسیله‌ای برای سرکوب سرکشی‌های آنان در آینده بودن اتفاقاً همان فردائی را تضمین می‌کند که این دوستان ما از آن می‌هراسند. حال آنکه زبان خواست‌های خود آنان را بکار بردن، از واژگان ملیت و فدرال ناسزا نساختن، و در داد و ستدی ملی و متمدنانه آنچه را که آنان می‌خواهند تضمین کردن و آن را به یکپارچگی و حفظ تمامیت ارضی کشور زدن، همه، کارهایی اکنونی و اینجائی است؛ هرچند که تصمیم‌گیری نهائی موکول به انحلال حکومت کنونی و نوشتن قانون اساسی سکولار / دموکرات آینده باشد. «اکنون» فرصتی است برای گفتگو و راه حل جستن و «فردا» وقتی است برای آنکه حاصل این گفتگوها و راه حل‌ها را در برابر

نیاز خود را می‌خواهند از بین کدام «آفازاده‌ها» استخراج کنند؟

چاره اندیشی کارساز؟!

یکی دیگر از لحظات جالب در کنفرانس واشنگتن زمانی بود که پس از سخنان دکتر گنج بخش درباره‌ی طرح انتخابات آزاد گروه‌شان، مهندس حسن شریعتمداری اجازه‌ی سخن گرفت و گفت آنچه دکتر گنج بخش درباره‌ی طرح «انتخابات آزاد» گفت تنها یکی از برداشت‌های از این مفهوم است و من که خود معتقد به استراتژی انتخابات آزاد برای گذار به دموکراسی و نیز اهل مذاکره با همه‌ی طرف‌های سیاسی هستم این برداشت را نمی‌پذیرم و توسل به فدرالیسم را راه چاره‌ای برای جلوگیری از آینده‌ی نامطلوبی برای ایران می‌دانم.

به گمان من در این سخنان عمق امید بخشی وجود داشت مبنی بر اینکه:

– شخصیتی همچون مهندس شریعتمداری گام به گام خود را از معتقدان به انتخابات آزادی که هم حکومت را ضعیف می‌کند و هم نمی‌کند جدا می‌کند و در این مورد هم سخن خود را با این تذکر آغاز کرد که: من با دوستان سازمان جمهوری خواهان رفیق‌م اما جزو شان نیستم.

– طرح «انتخابات آزاد» لزوماً ربط مستقیمی به همپیمانی با، و امید بستن به، اصلاح طلبان ندارد و، در عین حال، از آنجا که «وسيله» ای بیش نیست، می‌توان با تعیین هدفی قاطع (تا حد انحلال و براندازی) برای آن، از این طرح در راه ایجاد آلترناتیوی سکولار / دموکرات در برابر حکومت اسلامی استفاده کرد.

– لازم است که فکر چاره را قبل از روز واقعه کرد. فاصله‌ی هم اکنون تا سقوط حکومت اسلامی را باید فرصت مغتنمی شمرد برای چاره اندیشی



دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورس فوق تخصصی در جراحی های
قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می تواند
سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

- گرفتاری عضلات پا
- درد پا
- عفونت پا
- ورم پا
- خارش پا
- بی قراری پا

دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید
لیزر و اشعه رادیو فرکانسی
در کمتر از سی دقیقه پای
شما را به آرامش می رساند

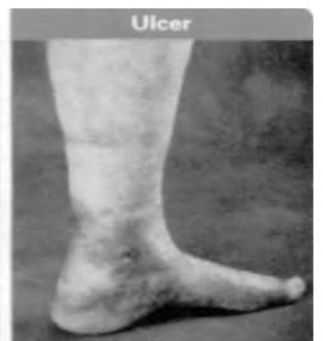
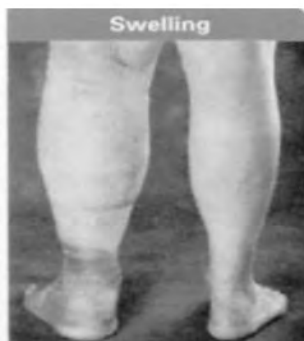
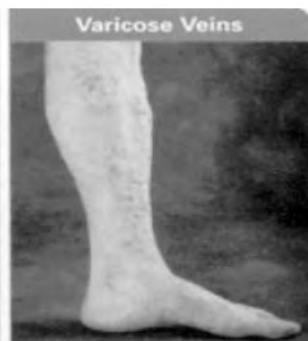


مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی
است و بیمه های مدیکال و مدیکر موظف
به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

818-900-2700

**16030 Ventura
Blvd., # 605
Encino CA
91436**

Clinical Classifications





جزایر گلوگیر در حلقوم اعراب، امپریالیسم و استعمار!

سین. نائینی سوئیس

سی و سه سال است که همیشه در تنش، اضطراب و نگرانی و وحشت زندگی می‌کنیم. «از کشتارهای اولیه انقلاب تا گروگانگیری آمریکائی» ها و سپس از آغاز جنگ گرفته تا امروز

همواره در بیم و هراس روزگار می‌گذرانیم.

در این مدت روزی نبوده است که بتوانیم یک نقطه سفید در آینده تاریک خود پیدا کنیم. در حالیکه مردم ایران «از نابسامانی‌های اقتصادی، گرانی بیکاری و اختلاسهای میلیاردي و احتمال جنگ» رنج می‌برند، ناگهان تنش تازه ای قوز بالا قوز شد.

مسافرت احمدی نژاد که به نظر من یک امر عادی و معمولی بود باز امارات را یاد «ادعای پوچ» خود در مورد مالکیت سه جزیره انداخت.

البته رفتن احمدی نژاد به جزیره «ابوموسی» را بهیچوجه نباید به حساب وطن پرستی او گذاشت بلکه این حرکت نیز مانند رفتارهای حاکمان فعلی ایران از درگیری‌های جناحی ناشی می‌شود.

چند حدس می‌توان در باره این سفر زد: بطوری که شایع است در پشت پرده خامنه ای وسیله رئیس مجلس در حال مذاکره در مورد این سه جزیره بود و احمدی نژاد برای آنکه آنها را در یک بن بست سیاسی قرار دهد به این مسافرت رفت. مسافرت او می‌تواند تنشی ایجاد کند که در هنگامی که مذاکرات هسته ای در جریان است تا حدودی آنرا تحت الشعاع قرار دهد و با عکس العملی که ایرانیان در سراسر جهان نشان خواهند داد و قابل پیش بینی بود یک نوع همصدائی بوجود آید.

این تنش می‌تواند خرید اسلحه از طرف اعراب را افزایش دهد و سودی نصیب زرادخانه‌های بین‌المللی کند.

این تنش آزمایشی بود که نشان دهد ایرانیان در مورد مسائل ملی متحد خواهند شد در صورتیکه حمله ای به ایران صورت گیرد یکپارچه در مقابل آن خواهند ایستاد؟!

قیمت نفت که در آغاز مذاکرات استانبول کمی فروکش کرده بود، می‌تواند بار دیگر سیر صعودی پیماید. اگر دعوای این آقایان همگی هدفی

دیگر را دنبال می‌کند ولی برای ما مسئله «خاک وطن» است.

تمام جزائر خلیج فارس قرن‌ها تحت حاکمیت ایران بوده است. در سال ۱۹۰۸ انگلستان جزائر تنب کوچک و بزرگ و ابو موسی را تصرف کرد. هرگز هیچیک از دولتهای ایران این امر را به رسمیت نشناختند.

در سال ۱۹۷۱ قبل از خروج انگلستان از خلیج فارس و تشکیل دولت امارات متحده عربی - که از هفت شیخ نشین تشکیل شده است - طبق قرار دادی که با وساطت انگلیس بین ایران و شیخ شارجه منعقد گردید این جزائر به ایران بازگردانده شد.

در سال ۱۹۹۲ امارات برخلاف تفاهم نامه مذکور ادعای مالکیت خود را مطرح کرد. این ادعا که بهیچوجه پایه حقوقی و قانونی ندارد همواره بعنوان اهرم فشار بر حکومت اسلامی بکار می‌رود: تحریم‌های اقتصادی، فشارهای سیاسی و امروز ادعای امارات برای فشار بیشتر در جریان مذاکرات هسته ای است!

بدین ترتیب حکومت اسلامی در حال فدا کردن خاک ایران برای به دست آوردن بمب اتمی است که خیال می‌کند می‌تواند با داشتن آن به عمر نکبت بار خود بیافزاید.

این تنش یکبار دیگر نشان داد که ایرانیان وطن پرست در مورد میهن خود با کسی بده و بستان نمی‌کنند. ایرانی می‌تواند برای حفظ وطن خود در کنار «بیزید» هم بایستد ولی بیعت نمی‌کند. موضوع های داخلی هیچ ارتباطی به مسائل خارجی ما ندارد. امروز نوک حمله ما کشور امارات به عنوان یک کشور عربی است با این توضیح که گفته می‌شود نباید عربها را مورد حمله قرار داد چون موجب ناراحتی «ایرانیان عرب» زبان می‌شود.

در حالی که وقتی می‌گوئیم امریکائی ها یعنی دولتمردان امریکا نه مردم آن و وقتی می‌گوئیم

عربها بدون شک مردم عرب مورد نظر نیست و ثانیاً ایرانیان عرب زبان کنونی و یا عربهای ایرانی لطمه ای که خود آنها از اعراب خورده اند بیش از پارسی زبانان هموطن آنهاست. لشکریان صدام که بیشتر شیعه بودند و هم عرب، اولین هدف ظلم و تجاوز آنها عربهای ایرانی بود که نمی‌خواستند به وطن خود خیانت کنند.

اما آنچه که در این روزهای پرتنش موجب تعجب شده است نشان ندادن عکس العمل فوری از طرف گروه‌های سیاسی است که خود را ایرانی می‌دانند و تازه مدعی حکومت آینده ایران هم هستند. و باز موجب اعجاب است که بیشتر از ده هزار شرکت تجارتي در دبی هیچ عکس العملی نشان ندادند. برای آنها همه چیز قابل فروش است حتی میهن.

هنرمندان هنوز آنطور که باید و شاید عکس العمل موثری نشان نداده اند. باید از «شهره صولتی» هنرمند عزیز سپاسگذار بود که کنسرت خود را در دبی لغو کرد و از او بیشتر باید از زهره خاکی بسکتبالیست سپاسگزار بود که دعوت باشگاهی در دبی را بخاطر بکار بردن نام جعلی خلیج فارس رد کرد در حالی که این عضویت می‌توانست زندگی او را دگرگون کند.

اما تعجب می‌کنم (شاید بی جهت تعجب می‌کنم) که آقای اوباما حکومت اسلامی را به «مذاکره» با امارات فراخوانده است. یعنی صاحبخانه ای را که مالک خانه ای است دعوت کنیم که با همسایه متوهم خود (که هیچ سندی در اختیار ندارد و مدعی خانه است) مذاکره کند!! آقای اوباما حتی به منافع امریکا فکر نمی‌کند. ایشان فقط به کرسی ریاست جمهوری می‌اندیشد که بهر قیمتی شده چهار سال دیگر بتواند مستاجر کاخ سفید باشد. شاید اکنون لازم است که بدانیم که در دنیا تنهائیم و فقط ما هستیم که می‌توانیم اگر بخواهیم با هم باشیم و به آنچه آرزو داریم برسیم.



داریوش باقری

همگی جایز الخطا!

● یادت باشد اگر چشمت به این دست نوشته افتاد، به خاطر بیاوری که آن هایی که هر روز می بینی و مراوده می کنی، همه انسان هستند و دارای خصوصیات یک انسان، با نقابی متفاوت، اما همگی جایز الخطا.

نامت را انسانی باهوش بگذار اگر انسان هارا از پشت نقاب متفاوتشان شناختی و یادت باشد که این هارموز بهتر زیستن هستند.



پرواز با خلبان نابینا!

فریاد کردند.

اما در این لحظه هواپیما ناگهان از زمین برخاست و سپس همه چیز آرام آرام به حالت عادی بازگشته و آرامش در میان مسافران برقرار شد. در همین هنگام در کابین هواپیما، یکی از خلبانان به دیگری گفت: یکی از همین روزا بالاخره مسافرها چند ثانیه دیرتر شروع به جیغ زدن می کنند و اون وقت کار همه مون تمومه!

● لابد تا اینجای کار شما با خواندن این داستان کوتاه، با شیوه مدیریت دولتی در ایران آشنا شده اید... تبریک!

ترس و خنده در میان مسافران شروع شده و همه منتظر بودند یک نفر از راه برسد و اعلام کند این ماجرا فقط یک «شوخی» یا «چیزی شبیه دوربین مخفی» بوده است اما در کمال تعجب و ترس آنها، هواپیما شروع به حرکت روی باند کرده و کم کم سرعت گرفت. هر لحظه بر ترس مسافران افزوده می شد چراکه می دیدند هواپیما با سرعت به سوی دریاچه کوچکی که در انتهای باند قرار دارد، در حال حرکت است. هواپیما همچنان به مسیر خود ادامه می داد و چرخ های آن به لبه دریاچه رسیده بود که مسافران از ترس شروع به جیغ و

دو خلبان نابینا که هردو عینک های تیره به چشم داشتند، در کنار سایر خدمه پرواز به سمت هواپیما آمدند؛ در حالی که یکی از آنها عصای سفید در دست داشت و دیگری به کمک یک سگ راهنما حرکت می کرد.

زمانی که دو خلبان وارد هواپیما شدند، صدای خنده ناگهانی مسافران فضا را پر کرد. اما در کمال تعجب آن دو خلبان به سمت کابین پرواز رفته و پس از معرفی خود و خدمه پرواز، اعلام مسیر و ساعت فرود هواپیما، از مسافران خواستند کمربندهای خود را ببندند!

در همین حال، زمزمه های توام با

همیشه در حال مبارزه!

برای من لحظه مشخصی کشف حقیقت نبوده و هیچ چیز بخصوصی ناگهان الهام بخش من نشده، بلکه فقط مجموعه ای منظم از هزاران مورد بی حرمتی، هزاران مورد خرد شدن شخصیت و هزاران مورد لحظه از یاد رفته مرا به خشم می آورد، شورش می کرد و این خواسته را در من تقویت می کرد که با سیستمی که مردم مرا اسیر خود کرده است، مبارزه کنم!

هیچ روز بخصوصی وجود نداشته که در آن روز گفته باشم از امروز به بعد زندگی خود را وقف آزادی مردم می کنم، بلکه فقط پی بردم که در حال مبارزه هستم و جز این نمی توانم کار دیگری انجام دهم... برگرفته از کتاب «راه دشوار آزادی» اثر «نلسون ماندلا»

عبرت از طبیعت

مرداب به رود گفت: چه کردی که زلالی؟! رود جواب داد: گذشتم!

حاضر جوابی!

بچه ها توی کلاس داشتند سر و صدا می کردند که ناظم آمد توی کلاس و با عصبانیت گفت: مگه اینجا طویله است؟ یکی از بچه ها جواب داد: نه آقا اشتباهی اومدید!

خنده، خنده خنده!

شکسپیر گفت: هر وقت زنت گریه می کند میخواهد خرت کند و هر وقت میخندد مطمئن باش خرت کرده!

شوخی شامپویی!

به یارو میگن چرا سرت رو خیس نکرده شامپو میزنی؟ میگه اگه سواد داشته باشی نوشته مخصوص موهای خشک!

سفارت بی دیوار!

وزارت خارجه ایران ضمن مخالفت با سفارت مجازی آمریکا گفت: اصولا ما به جایی سفارت می گوئیم که بتوانیم از دیوارش بالا برویم!

من و توهای مکرر!

— به یاد داشته باش: من نباید چیزی باشم که تو می خواهی... منی که من از «خود» ساخته ام، آمال من است...

... و تویی که تواز «من» می سازی آرزوهایت و یا کمبود هایت

هستند.

● لیاقت انسان ها کیفیت زندگی را تعیین می کند، نه آرزو هایشان.

ومن

— من متعهد نیستم چیزی باشم که تومی خواهی!

— تو هم می توانی انتخاب کنی که من رami خواهی یا نه.

● ولی نمی توانی انتخاب کنی که از من چه می خواهی!

— می توانی دوستم داشته باشی، همانگونه که هستم و من هم.

● می توانی از من متنفر باشی، بی هیچ دلیلی و من هم.

— چرا که ما هر دو انسانیم.

● این جهان مملو از انسان هاست، پس این جهان می تواند هر لحظه مالک احساسی جدید باشد.

— تو نمی توانی برایم به قضاوت بنشین و حکمی صادر کنی و من هم.

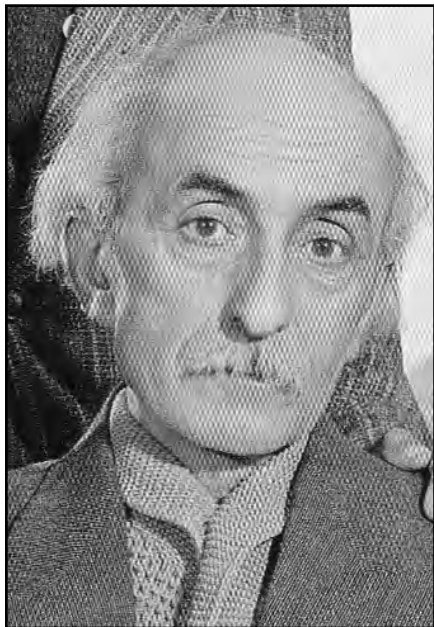
— قضاوت و صدور حکم بر عهده ی نیروی ماورایی خداوندگار است.

● دوستانم مرا همینگونه می بینند و می ستایند.

— حسودان از من متنفرند ولی باز می ستایند.

— دشمنانم کمر به نابودیم بسته اند و همچنان ستایشم می کنند، چرا که من اگر قابل ستایش نباشم نه دوستی خواهم داشت، نه حسودی نه دشمنی و نه حتی رقیبی.

من قابل ستایشم و تو هم.



نیمایوشیج

شب شوم

هان ای شب شوم وحشت انگیز
تا چند زنی به جانم آتش
یا چشم مرا ز جای برکن
یا پرده ز روی خود فروکش
یا بازگذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم

دیری ست که در زمانه ی دون
از دیده همیشه اشکبارم
عمری به کدورت و الم رفت
تا باقی عمر چون سپارم
نه بخت بد مراست سامان
وی شب نه تورا پدید پایان

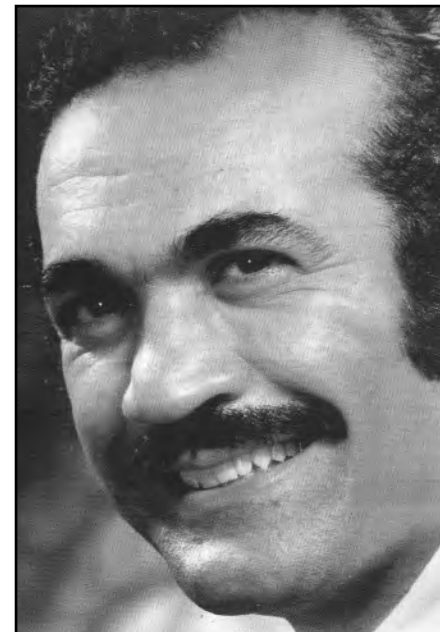
چندین چه کنی مرا ستیزه
بس نیست مرا غم زمانه ؟
دل می بری و قرار از من
هر لحظه به یک ره و فسانه
بس کن که شدی توفتنه ای سخت
سرمایه ی درد و دشمن بخت.

محمد حسین شهریار
خطاب به نیما

جانانه بگرییم



«نیما» غم دل کو که غریبانه بگرییم
سرپیش هم آریم و دو دیوانه بگرییم
من از دل این غار و تواز قله آن قاف
از دل به هم افتیم و به جانانه بگرییم
دودی ست در این خانه که کوریم ز دیدن
چشمی به کف آریم و به این خانه بگرییم
آخر نه چراغیم که خندیم به ایوان
شمعیم که در گوشه ی کاشانه بگرییم
این شانه پریشان کن کاشانه ی دل هاست
یک شب به پریشانی از این شانه بگوییم
من نیز چو تو شاعر افسانه خویشم
بازآی به هم ای شاعر افسانه بگرییم
پیمان خط جام، یکی جرعه به ما داد
کز دور حریفان، دوسه پیمانه بگرییم
برگشتن از آیین خرابات نه مردی ست
می مُرده، بیا در صف میخانه بگرییم
از جوش و خروش خم و خمخانه خبر نیست
باجوش و خروش خم و خمخانه بگرییم
با وحشت دیوانه بخندیم و نهانی
در فاجعه حکمت فرزانه بگرییم
با چشم صدف خیز که بر گردن ایام
خرمهره ببینیم و به دردانه بگرییم
آیین عروسی و چک و چانه زدن نیست
بستند همه چشم و چک و چانه بگرییم
بلبل که نبودیم بخوانیم به گلزار
جغدی شده شبگیر و به ویرانه بگرییم
پروانه نبودیم در این مشعله باری
شمعی شده در ماتم پروانه بگرییم
بیگانه کند در غم ما خنده ولی ما
با چشم خودی در غم بیگانه بگرییم
بگذار به هذیان تو طفلانه بگرییم
ما هم به تب طفل طیبانه بگرییم!



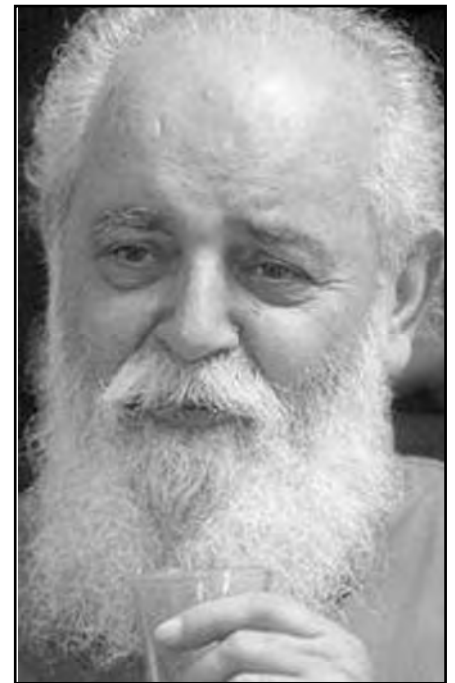
زنده یاد فریدون فرخزاد

بهار

سوسک سبزی ست
که با همه ی پاهایش
از سقف آویزان است

وقتی که ره راه می افتد
پاورچین پاورچین
عطر تلخ علف ها را،
بدرقه می کند

اگر می خواهی شکارش کنی
بهتر است کمی خم شوی
و تور پروانه گیری ات را
آماده نگاه داری
پیش از آن که رؤیاها
به پرواز درآیند.



هو شنگ ابتهاج «سایه»

دلم تنگ است!

چرا پنهان کنم؟...
عشق است و پیدا است
در این آشفته اندوه نگاهم
تورا می خواهم،
ای چشم فسون بار!
که می سوزی نهان،
از دیرگاهم

چه می خواهی،
ازین خاموشی سرد؟
زبان بگشا که می لرزد امیدم!

نگاه بیقرارم بر لب تست
که می بخشی،
به شادی ها نویدم!

دلم تنگ است و چشم حسرتم باز
چراغی در شب تارم برافروز!
به جان آمد دل از ناز نگاهت
فروریز این سکوت آشنا سوز!

هاشم جاوید

رهنورد خسته!

پیر خرد، یک نفس آسوده بود
خلوت فرموده بود
کودک دل رفت و دوزانو نشست
مست مست
گفت: ترا فرصت تعلیم هست؟
گفت: هست
گفت: که ای خسته ترین رهنورد
سوخته و ساخته گرم و سرد
بر رخت از گردش ایام گرد
چیست برازنده ی بالای مرد؟
گفت: درد!

گفت: چه بود ای همه فرزانی
راست ترین راستی زندگی؟
پیر که اسرار خرد خوانده بود
سخت در اندیشه فرو مانده بود
ناگه از شاخه ای افتاده برگ
گفت: مرگ!



فریدا صبا

پنجره

پرده را کنار زدم
تا شب را
که پشت پنجره ایستاده
به درون آورم
کجاست شب تو؟
پشت پنجره دلت؟
یا بر دیوار چشمانت؟!



نصرت رحمانی

دردناک شبی بود

چه دردناک شبی بود
سکوت بود و جنون بود
فضا براده ی آهن
ستاره لکه ی خون بود

غریبی از خم ره رفت
صدای گامش غم... غم
طنین به خلوت ره بست
گرفت پنجره ماتم

پریده مرغی در باد
به سوی جنگل آهن
درون مقبره ی من
کشیده خاطره شیون

چراغ های خیابان
تمام پر، پر گشتند
سپیده پنجره را شست
کلاغ ها برگشتند

چه دردناک شبی بود
سکوت بود و جنون بود
فضا براده ی آهن
ستاره لکه ی خون بود.



فریدون توللی

باغ گنه!

امشب، همه اشکم، همه رشکم، همه دردم
کو بوسه ی گرمی، که بجوید دل سردم؟!
رسوا کنمت، ورنه زبی تابی دیدار
شب تا به سحر، با دل رسوا به نبردم
دوری ز من ای گلبن سیراب و، دل از دور
گلبوسه فشاند به سراپای توهر دم
مهتاب تنت، از دل این بستر خاموش
کی بر دمد، ای جفت سبکسایه که فردم
خاری شد و در جان پشیمان من آویخت
آن شکوه که پیش تو تنگ حوصله کردم
خواهم، که ترا گیرم و شادان بگریزم
آن گونه، که هرگز نرسد باد به گردم
باغ گنهی، دوزخ شیرین مرادی
آغوش تو جوید، دل اندیشه نوردم
ای وسوسه گر با تو زنم بر سر دلخواه
آتش فکند، مهره ی مهر توبه نردم
الهامگر طبع فریدونی و وقت است
کز ناز دگر، تازه کنی جوشش دردم



دُم گرگ‌های ریش دار، لای تله‌ی «تحریم‌ها»!

ملاها به التماس و لابه، خواهان حذف تحریم‌ها شده‌اند!



دکتر ناصر انقطاع

خنده آورگفت که: اینها (یعنی آمریکا و انگلیس و فرانسه) به ما پیغام داده اند که: «ما حاضریم با شما راه بیابیم، به شرط آنکه فکر آبروی ما را بکنید (!!!) آخر کشورهای دیگر روی ما، حساب دیگری می‌کنند!!»؟! آدمی هنگامی که سخنان این بچه پرو رو را در کنار هم می‌گذارد، به درستی بر این باور استوار می‌شود که یا واقعاً مانند این آدم از دیدگاه پرت و پلاگویی و گستاخی تاکنون خدا نیافریده است و یا اینکه آنقدر سطح اندیشه و فکرش پایین است که معنا و مفهوم حرف هایش رانمی‌فهمد و از دیدگاه شعور، نزدیک به صفر و در حد «حماقت» است!

دست داده‌اند! فراموش نمی‌کنیم که سال پیش، احمدی نژاد - که از دیدگاه وقاحت و پررویی هم‌ردیف مرشدان دستار بند خود است - در یک رشته یاوه‌سرایی گفت: «این تحریم‌ها کوچک‌ترین اثری در برنامه‌ی کار ما ندارد. و آقایان بروند آنقدر تحریم کنند که تحریم دان‌شان درآید!!» و در مجلسی دیگر گفت: «اصلاً مسئله‌ی اتم و پروژه‌های اتمی ما، تمام شده است. اگر آقایان سخن دیگری دارند بگویند، وگرنه برای ما نکته‌ای به نام مشکل اتمی وجود ندارد»؟! و باز، در جای دیگر دروغی بزرگ و

می‌باید به سمتی برود که حقوق ملت ما، کاملاً تأمین شود، و برای رفع فعالیت‌هایی که علیه ما انجام شده است، اقدام شود. شگفتا: رژیم‌ی که در رده‌ی یکم نقض حقوق ملت خود قرار گرفته، اکنون دم از «حقوق ملت» و تأمین آن می‌زند. گویا رژیم نمی‌داند که زندان‌های ایران چهار برابر ظرفیت خود، زندانی دارد، و بیشترشان دارای عقاید متفاوت و مخالف رژیم اسلامی هستند. از سوی دیگر، «الیاس نادران» عضو کمیسیون اقتصادی مجلس آخوندی این هفته گفت: «مردم پنجاه در صد قدرت خرید خود را از

دستار بندان، در یک روزه خوانی (شما بخوانید سخنرانی) گفت: «تا در مسئله‌ی تحریم‌ها گشایشی پدید نیاید، گفتگوها بیمورد است!»! همچنین رامین مهمان پرست سخنگوی وزارت خارجه رژیم گفت: لغو تحریم‌ها علیه جمهوری اسلامی می‌تواند گامی مثبت در مسیر درست! برای ادامه همکاری و گفتگوهای بعدی باشد. وی افزود: اگر دولت‌های غربی و اروپایی! برای لغو تحریم‌های غیرقانونی تصمیم بگیرند، نشان‌دهنده‌ی آن است که در مسیر درستی گام برمی‌دارند. او، همچنین ادامه داد: همکاری‌ها،

دُم آخوندها به سختی در لای تله‌ی «تحریم‌ها» گیر کرده است. و این سردرگمی و هراس را به خوبی می‌توان، با وجود پررویی شگفتی آور این گروه، از لابلای سخن‌های شان پی برد.

چند روز پیش، یکی از همین

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

جمهورتان در سال گذشته نگفت: «موضوع اتم و گفتگو درباره‌ی اتمی شدن ما، دیگر منتفی است. و کار ما، دنبال می‌شود.

به هر روی، در پاسخ به سخنان گردانندگان رژیم آخوندی، آقای «مایکل مان» سخنگوی خانم «کاترین اشتون» مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، گفت: امکان ندارد ما تحریم‌ها را به عنوان پیش شرط گفتگوها با رژیم، حذف کنیم. ما، تنها زمانی تحریم‌ها را کاهش می‌دهیم (نه اینکه یکسره آنها را برداریم، چندان دلتان را خوش نکنید)، که تحولی واقعی و چشمگیر در رفتار رژیم ایران اتفاق افتاده باشد.

کجایند آخوندها، و سردار سرلشکر سپهبد و تیمسارهای پاسدار که می‌گفتند: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند»؟ اتفاقاً، این یکی را راست می‌گفتند. آمریکا هیچ کار غلطی نمی‌کند. هر کار که می‌کند، مغزش را به کار می‌اندازد، که غلط نباشد!

فرماندهان پاسدارش، همگی را از پرویی و بی‌شرمی، ریخته‌اند. و به نظر می‌رسد که همه‌شان پیش از سخنرانی‌های شان، چرس و بنگ می‌کشند که هر چه به دهان شان می‌آید، می‌گویند. و هرگز و هرگز، در این اندیشه نیستند که: آنهایی که حرف‌های ما را می‌شنوند، آدم‌های باشعوری هستند.

باری به گفتارمان باز می‌گردیم که با همه‌ی توپ و تشرهایی که سران و سخنگویان رژیم آمدند، به خوبی روشن شده است که دُم‌شان توی تله گیر کرده و آسمان و ریسمان را به هم می‌بافند که: تحریم‌ها را بردارید تا ما، واپس بنشینیم!

غافلند از این که همین سخنان دلیل واپس نشینی‌شان است.

همین پرویزها بود که یکی از سخنگویان رژیم گفت: این تحریم‌ها ممکن است تأثیری ناگوار بر گفتگوهای ماه آینده در ارتباط با برنامه اتمی داشته باشد.

کدام برنامه اتمی؟ مگر ریس

یادمان نرفته است که هنگامی که از جلسه سخنرانی نخست خود در سازمان ملل متحد به ایران آمد، به خانه «آیت الله جوادی آملی» رفت و به او گفت:

هنگامی که در سازمان ملل متحد به طرف تریبون سخنرانی می‌رفتم، حس کردم یک هاله نور پیرامون سرم است. و زمان سخنرانی نیز، همه‌ی حاضران، محو سخنان من شده بودند و پلک نمی‌زدند! اتفاقاً از این چرندگویی که در اتاق جوادی آملی می‌گفت، فیلم هم گرفته بودند و بارها همه‌ی ما، آن را دیده‌ایم.

ولی هنوز شش ماه از پخش این یاهو‌های خنده آور نگذشته بود، که در برابر دوربین خبرنگاری دیگر گفت: می‌گویند، من گفته‌ام که هاله‌ای از نور گرد سرم در سخنرانی ام در سازمان ملل بوده است. من کی چنین چیزی گفتم!!

این نمونه‌ها را آوردم تا روشن شود که خمیرمایه‌ی این رژیم، از رییس جمهورش گرفته، تا رهبرش، رییس مجلسش، رییس قوه قضاییه اش و

آمریکا هیچ کار غلطی نمی‌کند، هر کار که می‌کند، درست است!!



دشمنی

بی دلیل...؟!؟

حق ما بر خلیج فارس،
جزایر سه گانه،
دشمنی با حکومت آخوندی
نبایستی موجب و تحقیر
اعراب و توهین به اسلام شود!

خیالتان راحت باشد خلیج فارس همیشه ایرانی می ماند و ادعاهای اماراتی ها هم قد می کشد!



دکتر علیرضا نوری زاده

یک سفر و این همه هیاهو!

سفر احمدی نژاد به جزیره ابو موسی باردیگر آشکار ساخت که وقتی پای حاکمیت و تمامیت ارضی کشور پیش می آید گاهی ما بر همه سیئات رژیم چشم می بندیم و «ایران» به اسم رمز وحدت ما تبدیل می شود. می گویم گاهی، چون اگر روسها با گردن کلفتی نیمی از سهم ما را دریای مازندران ببلعند زبان و قلم هایمان را موش می خورد و ویروس قدیمی چپگرایی منفی (البته نوع مثبتش خیلی هم ضروری است تا جامعه ای

یکباره به راست راست کامل نزنند، سوسیال دمکراسی که دیکتر بختیار به دنبال آن بود همین هدف را داشت که در جامعه، چپ ملی در قالب یک کیان سیاسی جان گیرد) مانع از این می شود که حق خود را بطلبیم و با توسل به اسناد و مقاوله نامه های رسمی این حق را فعلیت بخشیم. احمدی نژاد به درستی حساب کرده بود که با این سفر و واکنش امارات، او می تواند مانع از استیضاح شیخ الاسلامی وزیر کارش شود (که شد)، می تواند احساسات ملی را تحریک کند و خط خود را کاملاً از حفظ رهبری و نوکرانش جدا سازد. خطی که از پارسال و طرح برگزاری جشن نوروزی در پرسپولیس کشیده بود. سپس با بازگرداندن لوحه کوروش برای مدتی کوتاه به ایران و تجلیلش از کوروش - و اظهارات اخیرش در باره حضرت فردوسی در تاجیکستان - پررنگتر کرده بود.

سفر او به ابو موسی که گوشه ای از خاک میهن ماست با هر تعبیر و ضابطه ای، قانونی و از حقوق شهروندی هر ایرانی است چه رئیس جمهوری غیر مشروع بر شده سید علی آقا باشد و چه شهروندی عادی از اهالی ایران. واکنش رسانه های ایرانی به ویژه در خارج کشور، و نقشی که کانال یک و شهرام همایون در برانگیختن احساسات ملی در زمینه مالکیت ایران بر جزایر سه گانه ابو موسی و تنب بزرگ و کوچک داشت،

تمام جناح های رژیم و رسانه هایش را به تکاپو انداخت تا از خارج کم نیاورند اما در این میان و بر موج احساسات حرفه ای زده و نوشته شده که در شأن مردمانی با فرهنگ و تمدن درخشان و طبع و خصلتی ویژه در پیوند با فرهنگها و اقوام و ملیت های دیگر، نیست. اینکه عربها در روزگاری «سوسمار و شیر شتر» می خوردند و یا بعضاً می خوردند دلیلی بر تحقیر آنها و توهین به فرهنگ و تاریخشان نیست.

مادر و وطنمان دوسه میلیون (سرشماری دقیقی در مورد تعداد آنها صورت نگرفته است) عرب ایرانی داریم. این ها عرب زبان نیستند. بعضی شان عربی حرف نمی زنند و یا بسیار بد حرف می زنند چون مجالی برای آموختن زبان مادری خود مثل کردها و ترکها و بلوچها و دیگر اقوام ایرانی نداشته اند.

اینها از تیره هائی چون «بنی کعب» و «بنی طرف» و «بو مطرق» و... هستند که در کشورهای عرب همسایه ما نیز حضور دارند. با این همه طی قرن ها مرزبانان غیرتمند و وفادار به ایران بوده اند.

همانها با دادن هزاران کشته و مجروح و ویرانی ده و شهر و خانه و مدرسه و کارخانه و بیمارستان و... رؤیای قادسیه دوم خالد بن ولید بعضی را به کابوس بدل نموده و دست در دست دیگر هموطنانشان از کرد و ترک و آذری و بلوچ و تالش و ترکمن و بختیاری و قشقائی و بویراحمدی و سنی و شیعه و

اسماعیلی و زردشتی و مسیحی و یهودی و بهائی و ییدین، از نیا خاک خود دفاع و پاسداری کردند. انصاف نیست به خاطر ادعای «امارات» ما با عربها دشمنی کنیم. کما اینکه جرائم طالبان در حق شماری از هموطنانمان را ما به حساب مردم افغانستان ننوشتیم.

آن روز که حضرت فردوسی به عربها حمله کرد، میهن و فرهنگ و تمدن مادر معرض خطر بود و دو قرن همه گونه ظلمی به نام دینی - که می گفت هیچ تفاوتی بین سیاه حبشی و سید قریشی نیست - بر ما اعمال شده بود.

مگر اسکندر هستی ما را به باد نداد و تخت جمشیدمان را آتش نزد؟ آیا امروز ما دشمن یونانی ها و مقدونی های ما هستیم.

مغولها و تاتارها کم جنایت در سرزمین ما مرتکب شدند؟ آیا امروز اعتراض می کنیم که چرا در «اولان باتور» مجسمه چنگیز را برافراشته اند و در تاشکند چراتندیس امیر تیمور نماد ملی و افتخار اوزبکهاست؟

مگر عثمانی ها در چالدران و پیش و پس آن در دهها جنگ هزاران ایرانی را به قتل رساندند؟ آیا امروز ما با ترکها دشمنیم چون چهار قرن پیش به ما حمله کردند؟

زمینه های تسامح و تساهل که خوی مردمان مادر طول تاریخ بوده تا آنجا گسترده است که هنوز کسانی نام فرزندان خود را اسکندر و چنگیز و

آبرومندان تاریخ و مولفان جوان؟!

جای تاسف است، فاجعه‌ای که سه نسل را زیر و رو کرده باز هم تکرار می‌شود!

دختر نازنین او مهشید بود که همه ما مدیون میهمان‌نوازیهای او هستیم... در مورد عادی‌ترین خطا و تحریف نوشتیم که دیگر افاضات مؤلف خود یک کتاب تصحیح نامه با حاشیه و ایضاح می‌طلبد.

دل‌م گرفت!

وقتی کتابهای درسی مسخ و بزرگان دین، تحقیر می‌شوند و فرومایگان مورد تقدیر قرار می‌گیرند، شیخ فضل‌الله نوری شیخ‌الشهدا و سیدکاظم شریعتمداری لیبرال به تعبیر سلبی آن و «نماد اسلام آمریکائی» می‌شود، مصدق به گوش اسلام سیلی می‌زند و فرزانه‌ای چون دکتر غلامحسین صدیقی مسؤول شکنجه قاتلان مرحوم افشارطوس قلمداد می‌شود، علم که تنها روایت تأمل‌برانگیز عصر پهلوی دوم را به ما داده، مأمور انگلیس می‌شود و ارکان دولت پهلوی دوم، به مشتی «پاندا» خانم‌پیار دزد فاسد» تبدیل می‌شوند! آیا انتظار داریم که آیندگان در باره ما

قضاوت درست و عادلانه‌ای داشته باشند؟

آقایان و خانمهایی که در آن عهد متنعم از برکات خدمت به شاه (و بعضا کشور مردم) بودند و امروز هم دور از خانه پدری از برکات حواله داده شده به خارج اگر شاهانه زندگی نکنند حداقل محتاج کسی نیستند و برای خیلی از آنها آفتاب عمر به لب بام نزدیک می‌شود، چرا خفقان گرفته‌اند و خوب و بد آن روزگار نزدیک را باز نمی‌گویند؟

آنهاهی که در ایران هستند معذورند، و شماری نیز در خارج کشور محتاج نان شب. ناصر یگانه با گلوله‌ای در مغز خویش از فقر به قبر می‌رود و منوچهر پرتو با آستین نخ‌ما شده به لطف خیریه یک کلیسا در مزار ابدی یا موقت جای می‌گیرد و کسی نیست تا بنویسد عبدالعظیم ولیان که مشاهد راز پرو کرد (به منظور عمران و آبادانی) با فقر و درد خاموش شد، چون دزد نبود.

رژیم اما با تحریف اینهمه را که عاشقانه و طنشان را دوست داشتند یکسره با تصویری مسخ شده در صف دزدان و خائنان و نوکران بیگانه جای می‌دهد و مؤلف جوانش نیز به جان آبرومندان تاریخ صدساله می‌افتد تا هنگام تقسیم جایزه تحریف تاریخ از عباس سلیمی نمین و داماد قربانعلی ماستبند دری نجف آبادی و ناصر پورپیرا عقب‌نماند. کتاب را که خواندم دل‌م گرفت. با آن تصاویری که در کتاب می‌بینیم آیا می‌شد مانع از تحقق فاجعه‌ای شد که تا امروز سرنوشت سه نسل را زیر و رو کرده است؟ (ع-ن)



پر از خطا و تحریف!

مطالعه کتابی که «عرفان قانع‌فرد» از سخنان مقام امنیتی سابق، پرویز ثابتی، تألیف (به عنوان مصاحبه با او) کرده (همینجا بگویم که مؤلف هر چه دلش می‌خواسته و یا می‌خواسته‌اند در حاشیه سخنان ثابتی به عنوان زیرنویس آورده که بعضا در تضاد با سخنان مصاحبه‌شونده و شماری نیز از مقولاتی است که چغندر روی سر سبز می‌کند.

دشمنی مؤلف با زنده‌یادان دکتر محمد مصدق و شاپور بختیار که جای جای حواشی توی چشم و دل می‌زند، از این جمله است) مرا سخت به فکر فرو برده که ۱۰۰ سال بعد، وقتی حکایت روزگار ما را می‌خوانند، آیا چه قضاوتی درباره زمانه‌ای خواهند کرد که ما شاهدان عینی آن بوده‌ایم و حالا جوانی که در آن روزها هنوز متولد نشده بوده آمده و شرح روز و حال عصر ما را این گونه به قلم کشیده است.

دیگر سخن اینکه امروز مورخان و حاشیه‌پردازان ولایت فقیه از نوع معموم، یقه‌گرد، فکلی، توده‌ای سابق و بعضا لاحق، در کنار شاهدان روزگار پهلوی که هیچ یک همه حقیقت را اگر هم از راستگوینان باشند، نمی‌گویند و بعضی چنان راحت قلب حقیقت می‌کنند که باور نمی‌کنی چگونه ایشان در حادثه‌ای که توهم شاهد آن بوده‌ای حضور داشته‌که تواران دیده‌ای و حالا روایتگر آن روز و آن حادثه شده است.

عرفان قانع‌فرد مرا واداشت تا ضمن تماس با شماری از بازیگران عصر پهلوی دوم از آنها بخواهم تا دیر نشده دهان باز کنند و مشاهدات و تجربیات خود را بی‌کم و کاست بازگویند.

در این سالها هرچه خوانده‌ام برای تیره خود و متهم کردن دیگران بوده است. در طرح سؤال‌های عرفان قانع‌فرد همه در گفتگو با پرویز ثابتی «در دامگه حادثه» یا نوکر انگلیس هستند، یا جاسوس آمریکا و شوروی، مصدق مبدع شکنجه است و دکتر بختیار به توصیه انگلیس وکیل مجلس شده است!! (بختیار هیچگاه فرصت آن نیافت که به فکر وکالت مجلس باشد، پس قضیه از اساس دروغ است) خواهر توأمان شاه‌کاری نداشته جز بلند کردن خوانندگان و هنرپیشه‌ها و همسر اول مسعود کیمیائی، «گیتی پاشائی» است، این آقای عرفان فقط اگر زحمت می‌کشید یک تلفن به مسعود یا اسفندیار منفردزاده و یا... می‌زد به او می‌گفتند همسر اول کیمیائی و مادر

با صدای خودم پخش شد. البته برای همین نوار مرا دستگیر کردند که سخت به حضرات تاخته بودم.

ما با «امارت شارجه» که امروز یکی از امارات فدراسیون امارات متحده عربی است قراردادی داریم که اجرای درست آن می‌تواند به ادعاهای امارات خاتمه دهد. فرماندار ابوموسی که

هلاکوم می‌گذارند چنانکه اسامی عربی و عبری و آرامی از علی و حسین و هادی و مهدی و فاطمه و زهرا و عمر و ابوبکر و عثمان و خالد و... بین اهل سنت - و موسی و مسیح و عیسی و ابراهیم و یوسف و... که جنبه مذهبی دارد تا امین و منصور و هارون و خالد و جلیل و مریم و هاجر و سارا و... دهها بار بیش از اسامی اصیل ایرانی در سرزمین مارواج دارد.

شما وقتی به هند می‌روید و در گفتگوها در می‌یابید که نگاه هندی‌ها به نادر شاه افشار با چه نفرتی آمیخته است ولی همزمان چقدر ایرانی‌ها را دوست دارند و به آن‌ها مهر می‌ورزند و بدین ترتیب راز انسجام و همدلی نزدیک به یک میلیارد هندی را که به دهها قوم و طایفه و مذهب تعلق دارند و به صدها زبان و گویش تکلم می‌کنند، در می‌یابید.

متأسفانه ما نفرت از رژیم را به رنگ نفرت از عربها که دین رایج ما از سرزمینشان برخاسته، در آورده‌ایم در حالی که همسایگان عرب ما در گناه و جنایات مهاجمان به ایران و خیلی از کشورهایی که امروز عرب خوانده می‌شوند و در گذشته قبطی و فنیقی و بربر و آشوری و مندانی و طوارق و مورو... بوده‌اند سهمی ندارند و خیلی هایشان با ما در نفرت از اسلام انقلابی ناب محمدی ولایت فقیه‌ی شریکند.

سرزمین مال‌حاف زیبای چهل تکه‌ای است که هر تکه‌اش با فرهنگ و زبان و سنت‌ها و غذاها و لباسهای خود بر زیباییهای سرزمین ما افزوده است. کرد و بلوچ و ترکمن و آذری - ترک و عرب و قشقایی و تالش و... در کنار دیگر اقوام و تیره‌های ساکن در سرزمینمان سهمی بزرگ در پایداری ایران، حفظ مرزهای امروزین، استقلال، حاکمیت و ویژگی‌های فرهنگ و تمدن ما داشته دارند. دور از خرد است که اختلافهای سیاسی با همسایگانمان که منشا و مبدا آن وجود رژیم ضد ایرانی و بی‌خرد و بی‌غیرت ملی برمسند قدرت در ایران است به دشمنی با ملت‌ها و نژادهای دیگر در آید.

طی ۳۳ سال رژیم با توطئه‌گری، تحریک اقلیتهای شیعه در منطقه، صدور آشوب و ترور، بیست، همسایگان ما را که نگران از مداخلات رژیم در امور کشورشان هستند به واکنشهای گاه نابخردانه واداشته که یکی از آنها اصرار بر استفاده از نام مجعول و عبدالناصر ساخته «خلیج عربی» به جای نام جاودانه خلیج فارس و مسأله جزایر است.

همینجا بگویم اگر پس از من هیچ چیزی از من نماند، خلیج همیشه فارس خواهد ماند که در آغاز انقلاب و دوران اقتدار صادق خلخالی وقتی او بر سفره شیخ وقت دبی، شیخ راشد که دوست ایران و دارای روابط بسیار نزدیک با شاه بود، خلیج فارس را به اسلام بخشید و اسلامی‌اش خواند در سرمقاله‌ام در مجله امید ایران نوشتیم خلیج همیشه فارسی است حتی اگر خلخالی نخواهد و همین را تیتیر کردم. بعد هم شعری سرودم که در نوار امید ایران با عنوان خلیج همیشه پارسی من

ادعاهای پتان و عربی خواندن خلیج فارس، مردم ایران را آزرده می‌کنید و بهانه به دست رژیم ضد ملی آخوندی می‌دهید که ژست ملی بگیرد و با شعار بکوشد بی‌همتی‌ها و خیانت‌های خود را در از دست دادن بخش بزرگی از دریای مازندران، پنهان کند.

پاسداری نادان بود در پی جنگ رهائی کویت از اشغال عراق، شماری از ساکنان عرب بخش زیر پرچم امارات در ابوموسی را اخراج کرد و از همان زمان بهانه به اماراتی‌ها داد که ایران عهد و پیمان شکسته و جزیره مال ما است. من همیشه در کنفرانس‌ها و نشست‌های علمی و بحث و فحص به آنها گفته‌ام شما با دامن زدن به

آب به آسیاب ورشکستگان به تفصیر سیاسی!

کمترین حدس من درست بود و یکی از شیفتگان قدیمی دکتر مصدق که طی این سال ها سر سوزنی در عقاید و نحوه قضاوت خود تغییری نداده است (بارها با یکدیگر گفتگو کرده ایم) فرصتی یافته که برای صدمین بار و شاید بیشتر، دق دلی خود را خالی و خود را سبک کند. و با همه این اسناد از آخرین ماه های حکومت دکتر مصدق و تجهیز عوامل کمونیستی برای یک کودتای نظامی و هزار حرف و حدیث دیگر: آخری آن را در بحبوحه انقلاب سال ۵۷ از دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور مصدق شنیدم که می گفت: «دکتر مصدق یک بار هم فرمان عزل خود را که از فرستاده شاه دریافت کرده و رسید داده بود، به ما نشان نداد وگرنه من یک روز هم به طور غیرقانونی وزارت را نمی پذیرفتم».

این بنده با وجودی که رغبتی به اینگونه بحث ها ندارم و تا به حال نیز در هر نشریه ای از آن طفره رفته ام ولی به خاطر گل روی ناصر خان شاهین پر با چاپ مقالات او در نقد کتاب «دامگه حادثه» موافقت کردم و به پیشنهاد او- هر کجا با نظرش مخالف و یا نظر دیگری داشتم — با قرار دادن نظر خود درون (دوپرانتز) اعلام کرده ام. دیگر این که تا پایان این مقالات هیچگونه جوابیه و یا پاسخی و توضیحی چاپ نخواهد شد. (سردبیر)

اشاره: من با چاپ این مقاله و نحوه برداشت و نظر همکار عزیزمان «ناصر شاهین پر» از کتاب «دامگه حادثه» - در اولین مقاله و شاید بعدها از کتاب «دامگه حادثه» موافق نیستم به واسطه این که سوای علاقه تعصب آمیز و شیدایی فوق العاده ای که او به دکتر مصدق دارد - بر همین اساس با نظام گذشته سرناسازگاری های مخالفت آمیز داشته است — من پیشاپیش با عقاید ایشان آشنا بوده ام. ضمن این که اصولاً وقتی کتاب «دامگه حادثه» را شروع به خواندن کردم خود را به هیچ وجه موافق آغاز آنجنانی مصاحبه ای نمی دیدم که جناب ثابتی مسأله بزرگ و عظیمی مثل انقلاب ایران، فتنه سقوط شاهنشاهی، توطئه جهانی و نقش سازمان امنیت کشور و... را واگذار به ته کتاب کند و از موضوع فراموش شده و پیش پا افتاده سیاسی مثل عزل یک نخست وزیر و موافقت و مخالفت خود با آن دولت شروع کند. چون به تجربه در این چهل، پنجاه سال گذشته دریافته بودم که عده ای از شناگران، مدت هاست که «توی آفتاب سیاست» لمیده و در واقع منزوی شده اند (البته روی سخنم با جناب شاهین پر نیست) و منتظر یک بادیه آب از آن دوران (شاه و مصدق) هستند - و نه این که در آن شنا کنند - بلکه در همان بادیه یک «سونامی مصنوعی» راه بیندازند.

توضیح ضروری: سردبیر هفته نامه «فردوسی امروز» با بخش ها و یا قسمت بیشتری از نظریات نویسنده موافق نیست و تذکر خود را در لابلای مقاله آن در میان دو (...) پرانتز داده است.

دکتر مصدق یگانه ایرانی که مرد و مردانه به مبارزه با استعمار انگلستان پرداخت! پس از کودتای ۲۸ مرداد با حمایت آمریکا و انگلستان اختناق، سانسور و سرکوب بر ایران مسلط شد!

نگاهی به «دامگه حادثه»
گفتگو با پرویز ثابتی مقام
امنیتی نظام گذشته



دست خط مصدق وجود دارد که به شهربانی نوشته بود که به منتقدین دولت حتی کسانی که فحاشی می کنند، هیچگونه برخوردی نشود. مورد «یک دندگی» راهم که انگلیسی ها و سپس آمریکایی ها به او نسبت دادند، برمی گردد به پیشنهاد و فرستاده ی آمریکا «اورل هریمن»



عکس از: قاسم پیکزاده

ناصر شاهین پر

● «دامگه حادثه» مجموعه مصاحبه هایی است که آقای «عرفان قانعی فرد» با آقای «پرویز ثابتی» انجام داده است و توسط شرکت کتاب در ۶۹۰ صفحه به چاپ رسیده است.

مطالعه ی این کتاب توسط تمامی اقشار مردم ایران به خصوص طرفداران پادشاهی بسیار ضروری است. زیرا این کتاب واقعیات بسیاری از تاریخ معاصر ایران را از سایه های ابهام بیرون می آورد.

اما قبل از ورود به موضوع باید بگویم که تسلط پرویز ثابتی در گفتار، و به طور کل پرداخت کتاب خواننده را به شوق می آورد و وادار می کند که تا صفحه ی آخر به خواندن ادامه دهد و حتی من برای صرف غذا نتوانستم کتاب را زمین بگذارم. اما مقصدم از نوشتن این مطلب چالشی است با دیدگاه سیاسی مصاحبه شونده (ثابتی) که البته تمامی دلایل خود را از متن مصاحبه ی ایشان استخراج کرده ام.

در آغاز این کتاب به عنوان مقدمه و ورود به مطلب بر حسب معمول مقامات نظام گذشته، مقداری بدگویی و انتقاد از دوران نخست وزیری دکتر مصدق و دادن نسبت هایی مانند «دیکتاتور» و «یک دنده» به چشم می خورد. در مورد دیکتاتور بودن مصدق فقط می توانم بگویم که در زمان نخست وزیری ایشان از دست راستی ترین تا چپ ترین احزاب آزاد بودند. و هر چه دلشان می خواست علیه دکتر مصدق می نوشتند. و هنوز



(مهم بود)

مصدق دست به یک مبارزه ی ضد استعماری عظیمی زده بود که تمامی ارکان مملکت و حتی مردم علیرغم میلشان، آمادگی فرهنگی این پروژه ی عظیم را نداشتند. اما یک چیز در خاطره ی ملت باقی ماند و آن این که از میان دولت مردان ایرانی بعد از مشروطه، یک نفر، فقط یک نفر (!؟) مردانه به مبارزه با استعمار انگلستان پرداخت ولی دو کشور آمریکا و انگلیس با همکاری شاه و ارتش ایران (!؟) او را سرنگون کردند. (● توضیح سردبیر: با این استدلال همکار عزیزمان که از سر تعصب و شیدایی و دستکاری در تاریخ است، موافقتی ندارم).

بنابراین «کودتای ۲۸ مرداد» برای اکثریت عظیمی از ملت ایران خاموشی مشعل آزادی

فساد سراسر مملکت را فرا گرفت و شاه از آن حمایت می کرد!



دکتر مصدق به قانون اساسی احترام گذاشت به خصوص با سلب اختیارات نمایندگان مجلس و وکلای دوره هفدهم که منتخب خود او بودند). بنابراین، این جدایی و یا این گسل خطرناک بین ملت و پادشاه، به وجود می آید و از نظر مردم نخست وزیر، وزیر، وکیل مجلس، همه و همه فاقد هویت و ارزش می شوند و پادشاهی که در آغاز سلطنت خود، از بالاترین حد محبوبیت برخوردار بود، به تدریج محبوبیت خود را از دست می دهد.

من خود در مراسم تشییع جنازه رضا شاه و بار دیگر در بازگشت پادشاه از آذربایجان، همراه پدرم، در میان مردم بودم. خاطره ی آن صحنه ها امروز به من می گوید که مردم پادشاه خود را عاشقانه دوست می داشتند.

در هیچ جای دنیا ملتی اتومبیل حامل پادشاه خود را سر دست بلند نکرده است (● این صحنه سال ها بعد به کرات از جمله هنگام تولد ولیعهد در یک زایشگاه جنوب شهر «چهارراه مولوی» روی داد و اصولاً مدتی شاه میان مردم گم شده بود). از دست رفتن این رابطه ی عاطفی بین شاه و مردم، بزرگ ترین آسیب ملی را بر ما وارد کرد.

ساحت و ضلع دیگر این دوره ی تاریخی را نیز باید نگریم. و آن دیدگاه و باور پادشاه ایران بود که باور داشت، به سلطنت رسیدن پدرش، خلع او و هم چنین به سلطنت رسیدن خودش به اراده ی انگلیس بوده است. اما من به نوشته ی تحقیقی آقای همایون کاتوزیان در کتاب سقوط قاجار و برآمدن پهلوی بیشتر باور دارم. زیرا این کتاب مستند است به اسناد تاریخی در وزارت خارجه ی انگلیس و ایران - دولت انگلستان و بخصوص لرد کرزن مسئول خاور میانه ی وزارت خارجه به هیچ وجه از قوت گرفتن و روی کار آمدن رضا شاه مطلع نبود و به موجب تلگراف های بین ایشان و سفیرشان در تهران، پیوسته پرسش بوده که در تهران چه می گذرد؟ این که رضا شاه با کمک مستقیم انگلستان به روی کار نیامد، بحثی است جدا از مطلب ما و باید جدا از این بحث دنبال شود. اما این باوری عمومی در ایران بود. حتی محمدرضا شاه هم در یکی از نطق های اوائل سلطنت خود این موضوع را با صراحت بیان می کرد که پدرش توسط انگلیس به پادشاهی رسیده است. و بعدها با مطالعه ی پرونده ی پدرش در M 16 دریافت که چنین نبوده است. اما این فکر که انگلستان در ایران پادشاه انتخاب می کند و پادشاه خلع می کند، در ذهن محمدرضا شاه خلیده بود و ترس از انگلستان پیوسته مبنای تصمیمات و اعمالش بوده است. بدیهی است که واقعه ی شهریور ۲۰ می توانسته به قوت گرفتن این فکر و این پارانو یا مؤثر باشد.

بعد از کودتای بیست و هشت مرداد. آمریکا هم در این طیف نگرانی جای می گیرد و رفته رفته آمریکا تعیین کننده سرنوشت قلمداد می شود. بنابراین

فنی اداره ی انتشارات و رادیو. رئیس این دفتر عطاالله تدین از افسران خلع درجه شده بود. سایر همکاران (توده ای) عبارت بودند از: رضا کاشفی (که در این مصاحبه از او نام برده شده) نوذر پرنگ (!؟)، ذوالریاستین، خطابخش و حسن فیاد.

در همان آغاز کار فهمیدیم که باید مقالاتی بنویسیم در مدح شاه و پیشرفت های مملکتی و این مقالات به عنوان سرمقاله ی روزنامه ها و مجلات رایج آن زمان چاپ شود. من و حسن فیاد نمی توانستیم به این کار تن در دهیم مادر این مقاومت منفی تا مرز اخراج هم جلو رفتیم. بالاخره به ما گفتند از روی لیستی از آدرس ها، پرسش نامه ی چاپ شده ای را برای مردم بفرستیم. ما دو نفر اسم و آدرس اشخاص را روی پاکت می نوشتیم که بعد آن پرسش نامه ها را تا کرده و در آن جا بدهیم.

یک روز مشغول نوشتن آدرس ها بودم که یک شیئی نوک تیزی به پس گردنم فرو رفت. بی اختیار برگشتم. حسن فیاد به آرامی گفت: تند تند ننویس. این کار تمام می شود بعد می خواهند که مقاله بنویسیم.

معاون اداری آقای معینیان هم کسی بود به نام «امیر معز» که پیوسته به مافحش های چارواداری می داد و ما را کمونیست خطاب می کرد.

من در این اداره به چشم خود دیدم که خط به خط و کلمه به کلمه ی مطالب مجلات و روزنامه ها توسط دولت کنترل می شود.

بدیهی است که به این مجموعه شرایط فقط می شد عنوان خفقان داد و بس. این نکته را هم اضافه کنم که نحوه ی ساقط کردن دولت مصدق، یعنی حضور ارتشیان به عنوان مردم و شلیک گلوله ی توپ توسط تانک ارتشی به در خانه ی نخست وزیر عواقبی داشت که هرگز دولت مردان بعدی آن را مورد دقت قرار نداده اند.

دکتر مصدق به حق یا ناحق محبوب ترین نخست وزیر دوران مشروطه بود و وقتی ملت می بیند که تانک ارتشی به خانه ی او شلیک می کند و نظامی ها او را محاکمه می کنند، بدیهی است که دیگر به نهاد ارتش به چشم یک نهاد ملی نمی نگرد. در حالی که پادشاه مملکت فرمانده ی کل قواست. از این طریق است که حساب ملت از دولت و هیأت حاکمه جدا می شود. این جدایی ملت از دولت زمانی مفهوم ویران کننده تری به خود می گیرد که ملت رفته رفته درمی یابد تمام تصمیمات، تمام عزل و نصب ها، زیر نظر پادشاه و با اراده ی او انجام می شود حال آن که دوران حکومت استبدادی و دیکتاتوری، در ایران پشت سر گذاشته شده. قانون اساسی مشروطه سلطنتی وجود دارد و به موجب آن تفکیک قوا و استقلال آنها باید محترم شمرده شود و ملت این را می داند. و اگر هم نمی دانست، در زمان زمامداری دکتر مصدق آموخت. (● چقدر هم

خواهی و استقلال طلبی تلقی شد.

بگیر و ببند های فرمانداری نظامی، و هم زمان آن امضاء شتاب زده ی قرارداد جدید نفت با کنسرسیوم و اینکه از این قرارداد هیچ چیز اضافه ای دست گیر ایران نشده است. این تلقی را استوار تر و محکم تر کرد. در این مورد بیش از این قلم فرسایی نمی کنم. همان کتاب هایی را که آقای ثابتی در این مورد نام برده اند توصیه می کنم توسط علاقمندان مطالعه شود. همان کتاب «نفت و خون» که مورد استفاده های «ثابتی» قرار گرفته، به روشنی عرایض مرا تأیید می کند و کافی است. حال ببینیم بعد از واقعه ی ۲۸ مرداد چه تغییراتی حاصل شد.

۱- تمام احزاب تعطیل شدند. (● دار و دسته حزب توده و کمونیست ها و سازمان نظامی حزب در قالب ارگان های به اصطلاح هواداران صلح)

۲- تمام روزنامه ها بسته شد.

۳- اجتماعات مردم ممنوع شد. (● تمام مدت دولت ایشان حکومت نظامی بود و اجتماعات قلعن)

دولت آقای زاهدی با حمایت از روزنامه های اطلاعات و کیهان و به وجود آوردن چند روزنامه صد در صد موافق و تملق گو، بساط روزنامه فروش ها را پر کرد. (دولت زاهدی به هر جهت، احتیاج به این افکار عمومی سازی به سبک دوران دکتر مصدق نداشت)

مجموعه ی این تغییرات سبب شد اکثریتی از مردم ایران که با حس وطن خواهی پا به صحنه ی سیاست گذاشته بودند، تمام آرمان های خود را بر باد رفته ببینند. (● یعنی یکدفعه مملکت مرد؟) بخصوص که تصویب قرارداد جدید کنسرسیوم آن هم با آن نحوه نخست وزیر نظامی برو به مجلس و به نمایندگان بگوید: «نقل به موضوع» - «این قرارداد خیلی پیچیده است. آقای امینی هم آن را به سختی خوانده و امضاء کرده اند. شما هم فوری رأی بدهید تا فروش نفت آغاز شود». همه ی امیدهای ملت را بر باد داد (!؟)

از آن سوهیأت حاکمه از ترس این که کسی با گوشه و کنایه در یکی از روزنامه های درجه ی دو و سه چیزی بنویسد و مقایسه ای بین گذشته و حال به وجود آورد، یکی از عجیب ترین دیدار دولتی که فقط در کشورهای کمونیستی رایج بود، در ایران تأسیس شد به نام اداره ی مطبوعات. (● یکی از دوایر وزارت اطلاعات مربوط به امور مطبوعات بود که سابق بر این در شهر بانی دایر بود و محرم علی خان که زیر نظر دکتر حسین فاطمی معاون نخست وزیر انجام وظیفه می کرد). من در سال های ۴۰ تا ۴۴ دانشجوی دانشگاه تهران بودم ولی برای کمک به معیشت خانوار پر جمعیت پدری، ناچار بودم کار بکنم. اداره ی رادیو اعلام کرد که نویسنده می خواهد. من هم اسم نویسی کردم و در امتحان رتبه ی اول شدم مرا فرستادند به دفتر

اصل ایران به عنوان کشور هم پیمان آمریکا خط و مشی سیاسی خود را در جهان ترسیم می کند و با تکیه بر یک ابر قدرت، از ارزش پشتیبانی ملت کاسته می شود.

خاموش نگه داشتن اقشار مختلف مردم و سرکوب هرگونه انتقاد مصلحانه نه تنها مردم را دچار خفقان می کند، بلکه وابستگان به دستگاه حکومت به دلیل نبودن حق انتقاد از طرف مردم، جسارت می یابند که کمتر کار کنند، کمتر احساس مسئولیت نسبت به مردم نشان بدهند و برای تخلیفات مالی و پرکردن جیب خود حتا از راه های غیر اخلاقی برای خود مرزی نشناسند. (● متأسفانه این گونه استنباط همکار عزیز ما یک نوع برداشت فال قهوه ای و خیالات تزریقی شده حزب توده و سازمان های کمونیستی و مخالف نظام در سال های بعد از ۲۸ مرداد بوده است).

در کتاب آقای ثابتی می خوانیم: دولو قاجار آجودان اعلیحضرت به علت دوستی با شاه توانست به چپاول و غارت کلان دست بزند. محمدرضا به سبب علاقه ی شخصی، انحصار خاویار ایران را به وی سپرد. و دولو قاجار در اروپا به سلطان خاویار معروف شد.

او با این که عنوان آجودان کشوری شاه را داشت، یکی از ارکان شبکه ی فیلکس آقایان و از گردانندگان مافیای مواد مخدر (تریاک و هروئین) در ایران و اروپا بود. (نقل به موضوع) در همین جا آقای ثابتی اضافه می کنند که البته این نوع فساد در مقابل فساد ی که فعلن در جمهوری اسلامی وجود دارد، بسیار کم اهمیت است.

اما این که آقای دولو قاجار به علت قاچاق تریاک و هروئین، در کشور سوئیس در خطر دستگیری قرار بگیرد و پادشاه ایران ناچار برای فرار او از چنگ پلیس سوئیس هواپیمای سلطنتی را در اختیار ایشان قرار می دهد هم، چندان آبرومندانه نیست. (ادامه دارد)

خوش آمدگویی تاواریش‌ها...



آقای پناهی وبی بی عمه و آقا حسین قلی خبر می دهی که من تصمیم دارم به تبریز بروم. بعدها گلایه نکنند که خبر ندادم اگر می‌خواهند همراه من بیایند، خوشحال می‌شوم!

به پدرم خبر رسیده بود که روس‌ها کاری به کار سیستم ارباب رعیتی ندارند و عده ای از مالکان دهات به دهات شان رفته بهره مالکانه شان را وصول کرده اند. هرچه افراد فامیل به پدرم توصیه کردند در این سن و سال از چنین سفری منصرف بشود قبول نکرد.

با پیاده روی و درشکه سواری پیام پدر را به همه رسانیدم ولی از آن میان فقط آقا حسین قلی (شوهر خواهر پدر) خوشحالی کرد و گفت: «به عرض آقا برسان که من هم دلم برای تبریز تنگ شده و می‌خواهم بروم عفت (خواهر پدرم زن آقا حسین قلی) هم می‌خواهد بیاید می‌خواهد نیاید!

آقا حسین قلی مردی بلند قد و قوی هیکل و از آن داش مشدی‌های لوطی منش بود. پول فراوان داشت و در دست و دل بازی یکتا بود. اغلب تیپانچه می‌بست و مست که می‌کرد و از تیراندازی هوایی خودداری نمی‌کرد. او به پدرم که بزرگ خانواده بود خیلی احترام می‌گذاشت. به من گفت: «اتفاقاً شنیدم گاراژ نصیری هفته آینده سه شنبه یک اتوبوس به تبریز می‌فرستد احتیاطاً سه تا جا رزرو می‌کنم... آقای نصیری از دوستان قدیم من است ردیف اول را به ما می‌دهد من ساعت شش صبح سه شنبه که چهارم برج می‌شود خانه شما می‌آیم که با هم به گاراژ برویم. میدانی که تک و توک اتوبوس به تبریز می‌رود این یکی را از دست بدهیم خدا می‌داند کی اتوبوس دیگری راه می‌افتد. سه تا جا می‌گیرم زیرا لابد می‌خواهد ترا همراه بیاورد»!

همانطوریکه آقا حسین قلی می‌گفت پدرم تا جریان را شنید و گفت: آماده باش که با ما بیایی!

به این ترتیب پدر و من هر دو چمدان به دست صبح زود چهارم ماه آماده سفر و منتظر آقا حسین قلی بودیم که سر وقت آمد و سه تایی با درشکه خصوصی آقا حسین قلی راه افتادیم به نزدیکی در گاراژ که رسیدیم ولی خود گاراژ و اطراف آن سوت و کور بود و هیچ فعالیتی که حاکی از به راه انداختن مسافران باشد، در آنجا دیده نمی‌شد.

داخل محوطه گاراژ هم اتوبوسی نبود. دفتر گاراژ هم بسته بود صبر کردیم تا نیم ساعت

در مورد اتومبیل‌های شخصی صورت ظاهر این بود که یک رسید به صاحب اتومبیل می‌دادند که در آن به دوزبان روسی و فارسی نوشته بودند از اهدای وسیله نقلیه شان به ملت و کشور دوست شان شوروی سپاسگذارند. اتومبیل شما را در پایان جنگ به شما پس خواهیم داد!!

ما پس از فرار از تبریز، در تهران خیابان جامی نزدیکی چهارراه آقا شیخ هادی آپارتمانی اجاره کرده بودیم من در دارالفنون نام نویسی کرده و تازه دوستانی پیدا کرده بودم و داشتم به زندگی در تهران عادت می‌کردم که روزی از روزها پدرم مرا خواست و گفت می‌روی خانه

باشند. چنانچه در گردنه‌های کوه‌ها به یکی از این کاروان‌ها برمی‌خورد کنار جاده زدن خطر سرنگونی به ته دره را داشت. چون شوروی‌ها در آن هفته‌های اول اشغال ایران هوش و حواس و تلاش شان متوجه گرفتاری‌هایشان بود و تمام هم و غم شان متوجه امنیت راه‌های ایران تا کامیون‌ها مهمات و لوازم مورد نیاز آنان را سالم به مرز روسیه برسانند این بود که کاری به کار ایرانی‌ها نداشتند در تبریز و اطراف تبریز رفتار روس‌ها با ایرانی‌ها خوب و دوستانه بود- آنها فقط اتومبیل‌های شخصی و یا دولتی را ضبط می‌کردند.

متفقین پس از اشغال ایران در کوتاه مدت ترتیب حمل کمک‌هایشان را به شوروی به راه انداختند - شوروی در هفته‌های نخست جنگ اراضی وسیع کشاورزی و صنعتی را از دست داده و تلفات سنگینی تحمل کرده و به کمک فوری نیازمند بودند.

هزاران «کامیون استودیگر» به صورت کاروان از بنادر جنوب ایران، کمک‌های متفقین را به سرحد شوروی در آذربایجان حمل می‌کردند- اتومبیل‌ها و کامیون‌های ایرانی در مسیر این کاروان‌ها ناچار بودند تا کاروان می‌رسید به کنار جاده بروند و ساعت‌ها در گرد و غبار منتظر عبور کامیون‌ها

تک و توک چند مسافر دیگر پیدا شدند. آنها هم از خلوت بودن گاراژ تعجب کردند. پس از یک ساعت و نیم انتظار ساعت هشت و نیم بود که خود آقای نصیری همراه بلیت فروش اش سلانه سلانه وارد شدند. آقای بصیری با خونسردی در پاسخ مسافرها گفت: «هر چند اتوبوس ما شورلت نو و سه لوکس است (گاراژدارها The Lux را دولوکس می‌دانستند) ولی به یک تعمیر مختصر احتیاج داشت، برده اند که تعمیر کنند شماها تشریف ببرید و پس فردا ساعت ۷ صبح حاضر باشید به امید خدا حرکت کنیم... می‌خواهید چمدان‌های سنگین اتان را اینجا در دفتر بگذارید تا قبل از آمدن تان بدهم سقف اتوبوس بزنند که معطل نشوید»!

چاره ای جز قبول حرف آقای نصیری نداشتیم و صبح زود پنجشنبه درشکه گرفتیم و به گاراژ آمدیم، دیدیم اتوبوس به جای اینکه وسط گاراژ آماده بارگیری و سوار کردن مسافر باشد در گوشه زیر سایه بان است. آقای نصیری با حالت پژمرده مانندی، وسط مسافرها آمده گفت: شماها خودتان را به جای من بگذارید و بگویید چه خاک به سرم بریزم این شوfer لامذهب بدون اطلاع قبلی کارش را ول کرده و رفته که برای آمریکایی‌ها کامیون استودیو بکر بره و بهش دستمزد بیشتر هم می‌دهند و می‌کند در پایان جنگ هم به اونها ویزای رفتن به آمریکا روراحت تر می‌دن.

شماها دو روز هم صبر کنید و هشتم ماه که آمدید اگر شوfer مطمئن پیدا نکردم خودم شخصاً پشت رل می‌نشینم و شماها را به تبریز می‌برم. وعده ما هشتم برج ساعت همان ساعت ۷ صبح در اینجا که سر هشت حرکت کنیم!

هشتم ماه که به گاراژ آمدیم دیدیم اتوبوس وسط گاراژ است و دارند بارگیری می‌کنند. حدود ساعت ۹ نزدیک به صد نفر در گاراژ بودند که خیال کردیم بیشتر دوست و آشنای مسافرها هستند که آمده اند آنها را راه بیاندازند متأسفانه اینطور نبود و همه این عده بلیت داشتند و می‌خواستند سوار بشوند.

حدود ده نفر دست‌شان بلیت ردیف اول بود و به همین ترتیب خیلی‌ها جای‌شان معین نشده بود و اقلاده نفر اضافی بلیت خریده بودند جار و جنجال عجیبی راه افتاده بود تا اینکه آقای نصیری گفت فعلاً راهرو وسط را با بار و بندیل پرکنند و روی آن به نشینند. در قزوین عده ای پیاده می‌شوند آنها سر جای‌شان قرار می‌گیرند، نخواستند هم همین الان پول شان را پس می‌دهیم... چون پس دادن پول و جابجا کردن مسافرها طول کشید و ظهر شد، آقای نصیری گفت: آقایان در چلوکبابی نزدیک ناهار و چای میل کنید. سه بعد از ظهر راه می‌افتیم. این بار

سه و نیم بود که بالاخره اتوبوس با سلام و صلوات به رانندگی شخص آقای نصیری راه افتاد. بدنه این اتوبوس ساخت ایران بود و یک پلاک برنزی بالای سر راننده نصب کرده بودند که نوشته بود ساخت کارخانجات معظم شرکت نصیری.

این شاهکار کارخانجات نصیری حتی یک قطعه اش درست و حسابی جا نیافتاده بود شیشه پنجره ها و درها تکان تکان می‌خورد راه هم خاکی بود و تمام اتوبوس روی دست اندازهای راه می‌لرزید. بسیاری از مسافرها علاوه بر سیگار، چوپوق هم می‌کشیدند که دود سیاه ضخیمی داشت.

خوشبختانه هوا از لای پنجره ها و درها داخل می‌شد و گرنه خفه می‌شدیم علاوه بر صدای تکان خوردن و لرزیدن در و پنجره ها چون شایع کرده بودند آقای نصیری راننده خوبی است ولی از عادت رانندگی افتاده و پشت رل خوابش می‌برد آقا حسین قلی از مسافین خواست آنهایی که صدای خوب دارند به نوبت بیایند جلو آواز بخوانند و یا اینکه با قصه گویی سر آقای نصیری را گرم کنند تا خوابش نبرد! فکرش را بکنید تاک و توک در و پنجره ها باضافه آواز خوانی مسافرها، خواب که سهل است یک لحظه چرت زدن را هم غیرممکن می‌کرد. بیچاره پدرم مرتب زیر لب به خودش فحش می‌داد و به هر چه راه و راننده و وسیله نقلیه است لعنت می‌فرستاد. تاریک شده بود که اتوبوس در قزوین جلوگراند هتل توقف کرد.

این هتل ها با این اسم پرطمطراق روزی روزگاری محل اجتماع افسران روسی و انگلیسی بود و برویایی داشت اما از هر قهوه خانه دهاتی سر راه کثیف تر بود. بالای سفره پلاستیکی کثیف میزهای رستوران صدها مگس و زوزکنان می‌چرخیدند. این موقع شب نباید این قدر مگس باشد به نظرم نور مهتابی چراغ زنبوری‌ها مگس‌ها را جلب می‌کرد.

همان طوری که آقای نصیری گفته بود عده ای از مسافرها خداحافظی کرده از ما جدا شدند ولی تا نصیری آمد مسافر تازه سوار کند، ناگهان آقا حسین قلی محکم مشد زد روی شیشه و فریاد کشید و گفت: خجالت بکشید با وعده وعید اتوبوس را پر از مسافر کرده اید به طوری که به سختی کتبی جا گرفته اند و نفس زدن دشوار شده حالا می‌خواهید از صبر و تحمل ما سوء استفاده کرده مسافر تازه سوار کنید؟!... به خدا قسم یک نفر تازه سوار کنید می‌زنم اتوبوس را درب و داغون می‌کنم. نصیری که با آقا حسین قلی همپالکی و به خلیقات او وارد بود و می‌دانست که صبرش

تمام شود دیگر حالش شوخی بردار نیست از سوار کردن مسافین تازه قزوین صرفنظر کرد و اتوبوس طرف های نیمه شب با همان مسافرهای تهران راه افتاد. نصیری در فاصله بین قزوین و تاکستان که توقف بعدی بود خطاب به مسافرها گفت: آقایان تاکستان که ایست خواهیم کرد حواس تان باشد آنجا ایستگاه بزرگ روس هاست که تمام وسایط نقلیه و مسافرها را بازرسی می‌کنند و گذرنامه و شناسنامه هایتان را کنترل می‌کنند آنها همه نوع اختیارات دارند می‌توانند شما را پیاده کرده و زندانی بکنند! با آنها جرو بحث نمی‌توانید بکنید! دروغ هم نگویید چون اگر دروغ تان آشکار بشه مورد

صدا از هیچ کس در نمی‌آمد و سکوت محض برقرار بود. سر همه به پایین و جیک نمی‌زدند. این سکوت یک فضای خوب ایجاد کرده بود ناگهان گروهیان با لحن تند به روسی با قیافه غضبناک فریاد کشید و حرف هایی با خشم ادا کرد که به نظر می‌آمد دارد فحش می‌دهد و می‌گوید مادر و خواهر فلان فلان شده ها، پفیوزهای تنبل دارید سفر تفریحی می‌روید در حالی که ارتش دلیر ما باید در جبهه کشته بدهد؟! شماها مستحق مرگ هستید!

بسیاری از مسافرها سرپایین انداخته زیر لب دعا می‌کردند. بعضی از ترس می‌لرزیدند من خیال می‌کردم



سوءظن قرار می‌گیرید و مجازات می‌شید. مجازات شما نه فقط برای خودتان تأثرآور بلکه امکان داره اتوبوس رو هم نگذارند به سفر ادامه بده. او همه را برمی‌گردانند..

سرتان را بیاندازید پایین و هر چه گفتند گوش بدهید.

فاصله بین قزوین و تاکستان زیاد نیست. اتوبوس ما درست جلو تیرکی که در عرض راه قرار داده بودند، ایستاد و چندین سرباز ارتش سرخ که کلاه های پوست بره قراگل با علامت داس و چکش به سر داشتند با مسلسل به دست اتوبوس را محاصره کردند این ها خیلی با آن مفلوک هایی که در تبریز دیده بودیم فرق داشتند.

یک افسر روس به اتفاق یک مترجم ایرانی آمدند توی اتوبوس مترجم ایرانی فریاد کشید: همه به احترام حضرت اجل برپا...! ناچار به احترام حضرت اجل که گمان دارم درجه ای بالاتر از گروهیان نداشت، برپا ایستادیم.

درجه دار روس نگاه تندی به مسافرها کرد

حالا است که عده ای را پیاده کرده و جلو چشم همه دستور بدهد آنها را تیرباران بکنند تا کسی جرئت دهن باز کردن نداشته باشد. تا داد و بیداد افسر روسی تمام شد مترجم ایرانی با لحن ملایم و خیلی آرام و متین گفت: حضرت اجل می‌فرمایند: خوش آمدید سفر خوب و راحتی برای شماها آرزو می‌کنم ما از تشریک مساعی شما در مبارزه با شغال های خونخوار هیتلری سپاسگزاریم... تا امروز که در آن زمان بیش از ۸۰ سال می‌گذرد هنوز از خود می‌پرسم ای بابا... این چه طرز خوشامد گویی بود؟ بیشتر مسافرها از ترس شلوارشان را زرد کرده بودند!

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۲۴)

دفاع از اعتبار ویسکی در مقابل دوغ آبعلی!



یک حادثه بی سابقه در اغذیه فروشی خیابان نادری — تهران!

● سال ها، قدم زدن از چهارراه اسلامبول تا چهارراه حافظ چهره های آشنا و شخصیت ها، یک راه پیمایی سنتی شده بود!

بودم نصف دوغ آبعلی را توی ویسکی ریخت و لاجرم سرکشیدم من دیگر طاقتم نیاوردم و با بطری آبجو کوبیدم توی سرش که مرتیکه نوکیسه، تونه «ویسکی» میدونه چیه نه دوغ آبعلی چه مصرفی و باچی داره؟!

کلی خندیدیم که از عرق خور قهار شهر ما از «اعتبار ویسکی» دفاع کرده بود که بنده خدای تازه به دوران رسیده ای که آن را با نوشیدنی ناجور و ناقابل مثل «دوغ آبعلی» بالا انداخته است؟!

لاله زار روز جمعه!

اما برویم سراغ یکی دیگر از تقاضا های خوانندگان مطلب «لاله زار و اسلامبول»، سینماها و فیلم های آن صبح و عصر جمعه تا شب لاله زار و اسلامبول و سینماهای آن که در تسخیر بر و بچه های مدرسه، یا شاگرد بچه های مغازه — به قول ژیکولوهای آن زمان — «آقایون لات» ها بود و همه آنها نیز عاشق فیلم های «سریال» بزن بزن (یعنی پر زد و خورد) بودند. در این مورد مختصری از آنها را در شماره های گذشته به روایت «پرویز دواپی» از خاطرات

وارد اغذیه فروشی جنب کافه نادری شدیم تا از دعوا پرسیم «چاچو» خندید و گفت: قهرمان دعوا همین بابای ساکت و آرامی بود که سال هاست صبح و عصر مشتری ماست که با همان جثه ضعیف و لاغرش حادثه آفرینی کرده است. فردا عصر که به نادری و مغازه «چاچو» رفتیم، دیدیم باز هم او در جای همیشگی ایستاده است و این دفعه رفتیم جلو و استکانی به هم کوبیدیم به سلامتی پرسیدیم چگونه بوده است آن حکایت؟ او گفت: دیروز از بعداز ظهر همین کنار ایستاده بودم که دیدم یک بنزدست دوم کنار خیابان ایستاد و یک عاقل مرد باکت و شلوار مشکی و پیراهن سفید بدون کراوات وارد اغذیه فروشی شد. دستمال درآورد و عرقش را خشک کرد. گفتیم حالا با یک «آبجوتگری» حال می کند و می رود که او در نهایت تعجب به «چاچو» گفت: یک لیوان ویسکی!

«چاچو» یک نصفه لیوان ویسکی جلوی او گذاشت و منتظر شد که «مزه» سفارش بدهد. مرد گفت: یک دوغ آبعلی هم بده! بعد در حالی که من حیرت زده و چهار شاخ مانده

به رفع خستگی و نوشیدن قهوه و آبجو ادامه گفت و شنود می نشستند ولی شاعران و نویسندگان و روزنامه نگاران به اسلامبول کافه رستوران «سلمان» می رفتند و آنهایی هم که قصد بعدی اشان کافه نادری بود در اغذیه فروشی کنار آن به طور سرپایی غذای می خوردند و دمی به خمر می زدند. سال ها در اغذیه فروشی کنار کافه نادری در کنار در و چسبیده به میز فروشنده مرد نیمه طاسی می ایستاد و ساعت ها یک چتول یا نیم بطر عرق را آرام آرام با کمی غذا صرف می کرد و یک کلمه هم در بحث ها و جدل ها و گفتگوها شرکت نداشت و با احدی سخن نمی گفت. او اندامی لاغرونه چندان بلند قد داشت و به قول معروف آزارش به کسی نمی رسید. یک روز عصر که به نادری رسیدیم باز دیدیم جلوی کافه نادری قشقرقی برپاست و شلوغ پلوغ، توی پیاده رو لکه های خون بود. پرسیدیم، گفتند دعوا شده و طرفین را به کلانتری مجلس برده اند. ولی خیابان جمع شد که طرفین دعوا از خودمانی ها نیستند.

قشقرق در خیابان نادری

عده ای از خوانندگان این یادداشت های پراکنده درباره خیابان های لاله زار، اسلامبول، نادری (در واقع مرکز اصلی تهران و آن سال ها همچنین خیابان شاه آباد و میدان بهارستان) خواستار حرف و حدیث بیشتری در مورد فیلم های سینماهای این حدود شده اند و این که چه نوع فیلم هایی نشان داده می شد و عده ای دیگر خواستار خاطرات «سردبیر مجله» هستند که در سال های دهه ۱۳۳۰ تا ۵۷ از جمله کسانی بوده است که در این حدود بیشتر (اسلامبول و نادری) تردد داشته است.

اما یکی از خصوصیات خیابان نادری «قدم زدن چهره های معروف آن سال ها، نمایندگان مجلس، تیمساران، دبیران سرشناس دارالفنون و البرز و شاعران معروف آن روزگاران بود که پس از قدم زدن از چهارراه اسلامبول (در پیاده روی جنوبی آن) تا چهارراه کالج و برگشت (گاهی چندبار) دمی از شب گذشته در کافه نادری و یا یکی از رستوران های این خیابان

روز جمعه سینماهای لاله زار در اختیار بچه مدرسه ای ها، شاگردان مغازه ها و «آقایون لات ها» بود!



درشت نیم تنه ی آرتیسته را با لبخند جذابی بر لب نشان می داد، سه پیکر ریز رد می شدیم. نگاه مجذوبمان به او دوخته بود، نمونه ی همان لبخند را به لب داشتیم و در این حالت، انتظار اندکی داشتیم که به نشانه آشنایی برایمان دست تکان بدهد. این چنین آشنای جان ما و حاضر در خواب و بیداری های ما بود.

چند لحظه بعد مرد نقابدار، بر موتور سیاه و نیرومندی نشسته، در جاده خلوتی در بیرون شهر به سرعت می تاخت. دخترک ترک او نشسته و با دو دست کمر نقابدار را گرفته بود.

موتور سیاه مثل گریه ای حرحر می کرد و نوار سربی جاده را در می نوردید.

مرد سر برمی گرداند و به دختر با همان کلمات مرموز خوش آهنگ چیزی می گفت. برق نگاهش از پشت نقاب، زندگی ما و دختری را با هم روشن می کرد.

موتور در حالی که به تناوب به چپ یا راست می خوابید به سرعت و با نرمی پیچ جاده را می گرفت، دزدان در اتومبیل سیاهشان در تعقیب او بودند. گاهی دست از شیشه بیرون آورده و شلیک می کردند. گلوله هایی که هیچ زحمت و خطری نداشت. کف می که آرتیسته تندتر بتازد و انگار صدای کف زدن ما را می شنید که تندتر می تاخت. قلب ما با سرعت تپش موتور او هماهنگ بود.

سریال مخصوص بچه ها

سریال ها، فیلم هایی بودند پر حادثه (یا به قول آگهی های فارسی جلوی سینماهای نمایش دهنده: «سراسر زد و خورد»)، تقریباً به انحصار برای تماشای مذکر کم سن و سال ساخته شده که حدود پنجاه سالی، از دوران صامت تا اواسط دهه پنجاه میلادی، به روی پرده سینماهای جهان فرستاده شدند تا در اواسط این دهه، رونق تلویزیون و ظهور سریال هایش به عمر این پدیده خاتمه داد.

فیلم های سریال که اساس اولیه ی ساخت آنها را قصه های سریال (اعم از رمان های دوپولی، معادل های فرنگی نشریات بریانی و یا قصه های نقاشی شده ی موسوم به کمیک بوکز) تشکیل می داد، داستان های پرتحرک، پرکشش و مهیج خود را در دوازده تا پانزده (به اصطلاح فرنگی اش) «فصل» بازگو می کردند. هر فصل سریال حدود بیست دقیقه طول داشت که به یک لحظه و صحنه ای مهیج، تمام می شد که مثل داستان های دنباله دار، آدم را به تعقیب قضیه ترغیب کند.

در خارج (آنطوریکه بعدها خواندیم) سریال ها را در سانس های مخصوص بچه ها در روزهای

ورق بزیند

صورتش را می پوشاند. سرپوش او فقط دو سوراخ کوچک جای چشم ها و قسمت پایین صورت، لب ها و چانه مردانه اش را باز می گذاشت. دور تا دور مرد نقابدار را دستگاه ها و ماشین های بزرگ گرفته بود، مثل این که اینجا انبار یا کارخانه ای بود. موسیقی بی امان می کوید و خبر از خطرهای پنهانی می داد که هر لحظه می رفت تا نازل شود. مرد یکی دو بار سر را با حرکت قشنگی به حالت مراقبت به چپ و راست می چرخاند، بعد در راهروی بین دستگاه های کارخانه پا می گذاشت به دو، و دویدنش ضیافتی برای چشم ها بود.

چند لحظه بعد با یک جست در داخل اتاقی بود که در آن جمعی مردان زشت و خشن، دور صندلی ای که پیرمرد یا دختر جوانی را به آن بسته بودند جمع شده با کارد یا هفت تیر یا شعله افکن دستی، اسیر و وحشتزده را تهدید می کردند.

— دو مو! (درواقع دونت موو

حرکت نکن! بود که ما به این صورت حفظ شده بودیم). ششلول به سرعت برق در پنجه مرد نقابدار ظاهر می شد. دزدان دست ها را آهسته به حالت تسلیم بالا می بردند، ولی از نگاه های شرارت بارشان پیدا بود که این تسلیم دیری نخواهد پایید. مرد نقابدار برای باز کردن پیرمرد یا دختر اسیر به طرف صندلی می رفت. در این لحظه یکی از دزدان با استفاده از یک ثانیه غفلت نقابدار، جسمی را از روی میز مجاور می ربود و به طرف او پرتاب می کرد. نقابدار سر را می دزدید و جسم به دیوار می خورد، ولی این درست همان فرصتی بود که دزدان در کمین اش بودند. پنج حریف خطرناک در یک آن بر سر نقابدار می جهیدند و صدای جذاب کاپ! کاپ! ضربه های مشت در تالار طنین انداز می شد.

چشم هایمان تا این لحظه دیگر به تاریکی عادت کرده بود ولی چنان مجذوب صحنه بودیم که دلمان نمی آمد حتی یک چشم به هم زدن نگاه از پرده برداریم و به جستجوی صندلی های خالی راه بیافتیم... چند دقیقه بعد، در پی زد و خوردی بی نهایت مهیج و تماشایی، پیکر مدهوش پنج دزد مثل الوار سر هم ریخته بود.

مرد نقابدار به باز کردن طناب پدر یا دختره مشغول می شد و ما با استفاده از این فرصت، در حالی که به تناوب چشم به پرده و به جلوی پایمان می انداختیم، در فاصله بین ردیف ها، بین اشباح سایه واری که صورت های پرخلسه شان به طرف بالا، به طرف پرده متوجه بود، به جستجوی صندلی هایمان برمی آمدیم. از زیر پرده که حالا تصویر درشت نیم تنه ی صندلی هایمان برمی آمدیم. از زیر پرده که حالا تصویر

سینمایی دوران نوجوانی او، به اختصار نوشتیم ولی وی در ادامه یادداشت های خود، صفحات بیشتری را به آنها اختصاص داده است: فیلم هایی که یک روز جمعه می دیدند و تمام هفته با آن سروکله می زدند تا سری دوم آن را جمعه بعد ببینند. البته همین وضع در سینماهای دیگری در سایر خیابان ها: مانند سینما «تمدن» (خیابان مولوی) سینما داریوش (خیابان امیریه) و سینمای رامسر (خیابان ری) هم دیده می شد.

«پرویز دواوی» شخصاً از سینما البرز یا ملی و سایر سینماهای لاله زار که فیلم و سریال نمایش می دادند، می گوید:

بوی سینما سریال

«همیشه مثل این که کمی دیر رسیده بودیم. از در سینما که وارد می شدیم می دویدیم. به سرعت خود را به باجه بلیت فروشی می رساندیم، با عجله بلیت می گرفتیم شتابان می گذشتیم و چند لحظه بعد در طول راهروی نیمه تاریکی که با یک خم ملایم از سالن انتظار به طرف سالن نمایش می رفت می دویدیم. بوی سینمای سریال از لحظه ای که از آستانه ی در بزرگ سینما قدم به داخل می گذاشتیم آدم را در خود می پیچاند و سرمست می کرد. قلب هایمان تندتر می زد و پایمان روی زمین نبود. از همین لحظه از این شهر و خیابان و تاریخچه و هویت و قالب نحیف شاگرد مدرسه ای جدا شده بودیم.

در طول راهروی کم نور بغل سالن نمایش، فاصله به فاصله چند تا در بود که در بالا پیش تابلوی کوچک روشنی قیمت بلیت را مشخص می کرد. دری را که بلیت ما برایمان معین کرده بود (و معمولاً در وسطی بود) باز می کردیم. صداهای التهاب انگیزی که به طور مبهمی در راهرو شنیده بودیم و بر سرعت قدم ها و شدت تپش قلب هایمان افزوده بود (کلماتی به زبان بیگانه ی جذاب، صدای ضربه های مشت همراه با موسیقی کوپنده و پرهیجان) حالا واضح تر شنیده می شد. در را پشت سرمان می بستیم و در یک آن هویت خود را از دست می دادیم و حالا ما هم در تاریکی جزئی از آن خیل بی هویت مجذوب بودیم.

تا مدتی کور بودیم. همانجا چند لحظه صبر می کردیم تا چشم هایمان به تاریکی عادت کند. در ظلمت غلیظ تالار، پنجره روشن و عظیمی در آن انتها آویخته بود. بر صفحه ی تصویر مردی ایستاده بود، پاهای کمی از هم دور، دست ها به پهلو آویخته و کمی از بدن فاصله گرفته به حالت آماده باش، و یک دست لباس چسبان سیاه سرتاسر هیکل متناسب او و سرو

تعطیل آخر هفته، فقط یک فصل اش را نشان می دادند. سئانس بچه ها تشکیل می شد از یکی دوسه تافصل از سریال های مختلف، یک فیلم کمدی کوتاه، یک فیلم کارتون و اینها ... اما در مملکت ما برای نمایش سریال رسم دیگری برقرار بود، به این ترتیب که هر چهار یا پنج «فصل» از سریال را در سه (یا گاهی چهار) سری که هر سری به اندازه طول یک فیلم معمولی بود نمایش می دادند.

هر سری از سه یا چهار سری فیلم سریال یک هفته روی پرده بود. هفته ی اول سری اول،

بوی سینما سریال بچه ها را مست و مدهوش می کرد و همیشه دلواپس «آرتیسته، دختره، و مضحکه و پدره» بودند!



زدن: هواپیماهایی که در کابین آنها زد و خورد جریان داشت و معلق زنان راه زمین را پیش می گرفت! کالسکه هایی که بر بام آنها زد و خورد بود و اسب ها به سرعت آنها را به سوی دره ای عمیق می کشیدند! کامیونی که آرتیسته در عقب آن مدهوش افتاده بود، راننده چند لحظه قبل از پشت فرمان بیرون پریده بود و کامیون راه پرتگاه را در پیش داشت! موتورسیکلتی که با منتهای سرعت به سوی پلی می تاخت که تبهکاران قبلاً چند تا الوار از وسط آن را در آورده بودند...؟! **مخاطرات سریال** بی شمار بود و مقدار عمده ای از جاذبه سریال در قدرت ابداع خطرهای تازه و محیر العقول برای قهرمان و هوش و قدرت او در مقابله با این خطرها بود. سریال ها چند تازمینیه ی وقوع اصلی و عمده داشتند که کمتر از آن خارج می شدند: **سریال های وسترن**، **سریال های کت و شلوار** **امروزی**، **سریال های** به اصطلاح ما «دستگاهی» (که با دستگاه ها و اختراعات غریب سروکار داشتند) و **سریال های جنگلی** ... یک سریال «روبن هود» ی هم استثنائاً دیده بودیم . سریالی فرانسوی با **زمینه ی سه تفنگداری** - دارتانیانی هم وجود داشت. بعضی سریال ها هم برای تنوع دو زمینه مختلف را مخلوط می کردند، مثل سریال «نعل های الماس» که هم وسترن بود و هم کت و شلوار و امروزی.

قهرمان اصلی سریال گاهی با نقاب و به صورت ناشناس ظاهر می شد. (مثل یک سوار، نقابدار سیاه، فانتوم، زرو، خفاش، سایه، بلای جان نازی و اینها) و گاهی با سر و ریخت معمولی خودش (مثل صاعقه، مأمور شماره ۹۹، خنجر مقدس و الهه خورشید) ... در بعضی از سریال ها هویت آرتیسته برای بازیگران فیلم (دزدها و

حتی دختره و پدره و اینها) ناشناس بود ولی ما تماشاگران او را می شناختیم، و در بعضی از سریال ها (مثل نقابدار سیاه و یک سوار) هویت آرتیسته هم برای حضار فیلم مجهول بود و هم برای حضار سالن نمایش (و این یکی از جذبه های اساسی فیلم «نقابدار سیاه» بود).

اسم های ساخته ما

قهرمان مثبت سریال را «آرتیسته» می گفتند. دومین شخص مثبت بعد از «آرتیسته» که حکم وردست یا همکار یا معاون او را داشت، در اصطلاح رایج بین تماشاگران سریال مملکت ما «همدسته» نام داشت. دختره ی که در فیلم درکنار آرتیسته ظاهر می شد (و مخاطراتی که او را تهدید می کرد و نجاتش به وسیله ی آرتیسته سهم بزرگی از حوادث فیلم را به وجود می آورد) ملقب به «دختره» یا «نامزده» بود!

البته از این نامزد بازی هیچ نوع اثرات ظاهری ای مثل **ماچ و بوسه** و اینها در فیلم ظاهر نمی شد - ماچ و بوسه اصولاً یکی از **محرمات اصلی** سریال بود که تماشاگران را مخالفان سرسخت فیلم های عشق و عاشقی تشکیل می دادند.

حداکثر پیوند جسمی بین «آرتیسته» و «دختره» این بود که گاهی آرتیسته دست دختره را می گرفت و گاهی هم دختره غش می کرد و آرتیسته او را بغل می زد و روی نیمکتی چیزی می خواباند. همین.

در، دار و دسته ی آرتیسته گاهی شخصیت کم زور و دست و پا چلفتی و مسخره ای ظاهر می شد که بین تماشاگران ایرانی سریال به «مضحکه» شهرت داشت.

مضحکه در واقع **نمک فیلم** و وجودش عامل دیگری برای ایجاد خطر برای آرتیسته بود.

بعضی از سریال های دیگر این دو شخصیت را در قالب یک نفر (**همدسته - مضحکه**) خلاصه می کردند ...

در بعضی از سریال ها درکنار آرتیسته و جزو همدستان او پسر نوجوانی شرکت داشت که به علت نامعلومی به او «جیمیه» می گفتند (حدس شخصی بنده این است که این شخصیت در اولین ظهورش در یک سریال در مملکت ما اسمش «جیمی» بود و این اسم از آنجاری تمام **پسر بچه های فیلم** سریال مانده بوده). تماشاگر کم سن و سال به علت نزدیکی سنی با این «جیمیه» احساس پیوند بخصوصی داشت، و احتمالاً علت وجودی اش در سریال هم همین بود ... باز در جزو دار و دسته ی «آرتیسته» یعنی **جبهه ی خوب ها** اغلب پیرمردی وجود داشت که به نام «پدره» (چون گاهی پدر «دختره» بود) و یا «پروفسور» مشخص می شد. پروفسورها که معمولاً مخترع دستگاه های عجیب و غریبی بودند که سرش دعوادر می گرفت، دو نوع بودند: **خوش جنس و بدجنس**. پروفسور خوش جنسه اختراع های مفید می کرد و دزدها قصد ربودن و سوء استفاده از آن را داشتند و پروفسور بدجنسه (که گاهی اصلاً خود «رئیس دزدها» بود) کارش اختراع های مخرب و شیطانی بود که آرتیسته باید آنها را خنثی می کرد.

در طرف مقابل ماجرا و جبهه ی مخالف آرتیسته و همدست هایش **دار و دسته ی بدکاران و تبهکاران** بودند که ما به طور خلاصه آنها را «دزدها» می گفتیم (هر چند که کارشان همیشه و یا فقط دزدی نبود). سرکرده گروه دزدها البته «رئیس دزدا» بود این «رئیس دزد!» همانطوری که گفتیم گاهی همان پروفسور بدجنسه بود و گاهی ربطی به پروفسوره نداشت، گاهی نقاب می زد و کسی از هویتش خبر نداشت (مثل «سر عقرب») و گاهی (مثل «مینگ» در «صاعقه») بدون نقاب ظاهر می شد. «رئیس دزدا» معمولاً شأن اش بالاتر از آن بود که شخصاً بزن بزن ها شرکت کند و کارش تنها کشیدن نقشه خرابکاری و صدور «دستورات اعمال شیطانی»! به دزدها بود و آنها بودند که نقشه های او را اجرا می کردند.

«رئیس دزدا» یک معاون اصلی و یا در واقع نفر دوم داشت که به او «دزد قلدر» (باز بدون کسره ی بین «دزد» و «قلدر») می گفتیم. «دزد قلدر» سرو پزی بهتر از بقیه ی دزدها داشت و از آنها باهوش تر و با شخصیت تر بود و در اغلب زد و خوردها حریف اصلی آرتیسته او بود ... در سریال ها مقدار هنگفتی از جاذبه فیلم به هویت و شخصیت رئیس دزدا و غرابت و جود او بستگی داشت.

گاهی این جاذبه معلول **ناشناخته بودن رئیس دزدها** بود که در سرتاسر فیلم نقاب می زد و آخر سر که آرتیسته نقاب او را برمی داشت معلوم می شد: نه! این **ناکس همان** «پروفسوره» رفیق «پدره» بوده است!

ادامه دارد



جدا هستند طبیعی و عادی تلقی می‌کند. اما این بی‌مذهبی را، به تعبیر سوم‌ردمی‌کند. ب: بی تفاوتی مدارس نسبت به مذهب: این موضوع بستگی به خاصیت، دولت حاکم دارد. ممکن است اصولاً دستگاه آموزشی چنان باشد که فرزندان تمام مردم را دارای هر ایمان و عقیده‌ای که باشند، بپذیرد. و قرار بر این باشد که هیچ‌کدام از صاحبان عقائد مذهبی خاص معتقدات دیگران را جریحه دار نکنند، و هر نوع فشار و تبلیغات شدید نیز به طور همه‌جانبه ممنوع باشد. اضافه بر آن واقعیات و افکار و مسائل مربوط به مذاهب، شرافتمندانه و با روشنفکری عرضه گشته و توضیح داده شود و تعلیمات مذهبی نیز زیر نظر وزرای فرهنگ و یا ادارات خاص هر مذهب و مکتب باشد.

غلامرضا علی بابایی

برخوردار نمی‌باشد. ۲. به معنای بی‌طرفی در امور دینی و مذهبی: دولت به تمام مذاهب با نظر مساوی نگاه می‌کند و برای تمام افراد و اتباع کشور، آزادی عمل یکسانی را برای انجام مراسم مذهبی شان تأمین می‌کند؛ و هرگز شخص معتقد به دین یا مذهبی خاص را، نه تشویق کرده و نه تضعیف می‌کند. ۳. به معنای الحاد رسمی: در این مورد دولت به تمام کارمندان و مریبان و متصدیان آموزش و پرورش خویش، این موضوع را تحمیل می‌کند که هیچ‌گونه مذهبی را تلقین نکرده و به مراسم آن عمل نکنند. اما در عمل این فکر را تشویق می‌کند که از بی تفاوتی نسبت به مذهب صحبت شود. کلیسای کاتولیک بی تفاوتی را به معنی اول آن می‌پذیرد. به معنی دوم آن را برای کشورهایی که سکنه شان در عقاید و ایمان مذهبی از هم

علمی؛ و بازگرداندن جایگاه و شأن مفهوم «خود» به آن. گفتمان از دهه ی ۱۹۷۰ میلادی به بعد در اشکال و قالب های مختلفی سربرآورده است که مهم ترین آن شیوه «تحصیل گفتمانی» (discourse analysis) که به مثابه ابزار روش شناسی نوظهوری در عرصه ی علوم انسانی و اجتماعی سربرآورده است.

لایک

Laic

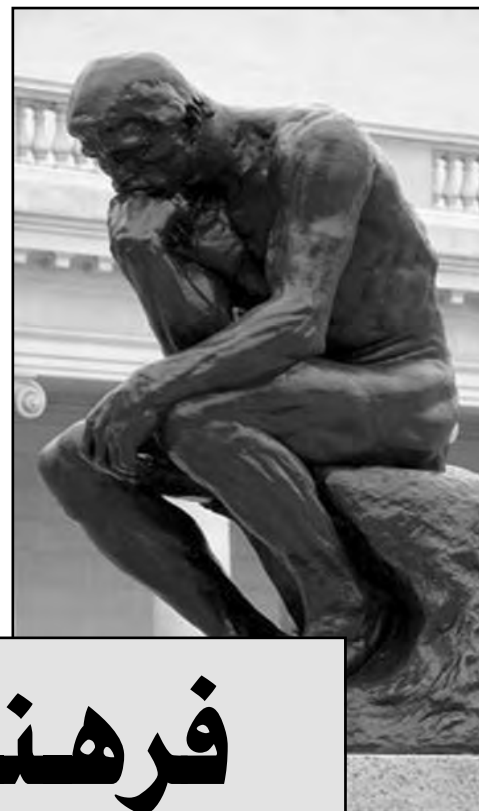
لایک از ریشه لاتینی Laicus (متعلق به خدا) گرفته شده است. این اصطلاح هم چنین به معنای کسی است که جزو سلسله مراتب روحانی (کلیسایی) نبوده و مأموریتی از سوی دستگاه مذهبی ندارد.

لایسیسم Laicism در عصر کنونی به معنای آئینی است که می خواهد بنیادها و تأسیسات اجتماعی را از تسلط مذهب و کلیسا خارج کند.

لایسیسم جنبشی بود که برای مبارزه با اختناق مذهبی و علیه تفتیش عقاید در قرون وسطی همراه رستاخیز علمی و اجتماعی (رنسانس) در کشورهای اروپایی پدید آمد. هدف آن عبارت بود از مبارزه با امتیازاتی که در قرون وسطی مقامات روحانی و کلیسایی در امور مختلف اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در کنار اشراف و زمینداران بزرگ از آن بهره مند بودند، به طوری که تاریخ فتووالیسم در اروپا پیوندی ناگسستنی با کلیسا پیدا کرده بود. لایسیته Laicite به معنای کیفیت و خاصیتی است که تأسیسات و نهادهای اجتماعی لایک نسبت به ادیان دارند. این مسئله در موارد زیر جلوه گر می شود:

الف - بی تفاوتی دولت نسبت به دین. این مسئله را می توان چند گونه تعبیر کرد:

۱. به مفهوم جدایی جامعه ملی و جامعه مذهبی از یکدیگر؛ به عبارت دیگر جدایی دستگاه مذهبی از دستگاه دولتی. در چنین محوطه ای، دولت دارای قدرت مذهبی نیست و مداخله کلیسا را به هر نحوی که باشد رد می‌کند. کلیسا نیز متقابلاً از هیچ گونه قدرت و نفوذ سیاسی



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

گشتاپو Gestapo

واژه‌ای است آلمانی و مخفف کلمات Geheim Staats Polizei که نمایانگر پلیس مخفی آلمان نازی می باشد. این سازمان در آوریل سال ۱۹۳۳ توسط گورینگ بنیان نهاده شد و سپس «هیملر» رهبری آن را به عهده گرفت و آن را در اس. اس ادغام کرد. این سازمان در برابر هیچ ارگان دولتی و یا قضایی مسئول نبود و کاملاً خودسرانه و مستقل عمل می کرد. گشتاپو دارای قدرت نامحدود بوده و ابزار اصلی قدرت و وحشت نازی ها را تشکیل می داد. پس از پایان جنگ دوم جهانی، دادگاه نورنبرگ گشتاپورا به عنوان یک سازمان جنایی محکوم نمود.

گفتمان Discourse

واژه گفتمان (discourse) که سابقه ی آن به قرن ۱۴ میلادی می رسد از

واژه ی فرانسوی discours و لاتین discurs -us به معنی گفتگو، محاوره، گفتار و از واژه discursum/discurre به معنی: طفره رفتن، از سر باز کردن، تعلل ورزیدن و... گرفته شده است. گفتمان، پدیده، مقوله یا جریانی اجتماعی و به عبارت دیگر جریان و بستری است که دارای زمینه ای اجتماعی است. اظهارات و مطالب بیان شده، گزاره ها و قضایای مطرح شده، کلمات و عبارات مورد استفاده و معانی آنها جملگی بستگی به این نکته دارند که مطالب بیان شده، گزاره های مطرح شده و قضایای مفروض و... کی، کی، چگونه، توسط چه کسی، له یا علیه چه چیزی و یا چه کسی صورت گرفته است. گفتمان دارای اهداف و کاربردهای چندگانه ای است که یکی از آن ها عبارت است از فاصله انداختن یا دور ساختن مفهوم «خود» از عرصه ی فلسفه، ایدئولوژی و تخصص گرایی

چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۳۸)



پیش درآمدی بر تئاتر و سینمای نوین ایران!

تحول و تجدد و مدرنیته با نهضت مشروطه و دگرگونی های دوران پهلوی آغاز شد!

از طرفی تداوم و حرکت بزرگ نهضت مشروطیت و موفقیت و پیروزی مشروطه خواهان در این حرکت دوران رضا شاه مشهود بود و بلکه آن چه روزی در آرزوی مشروطه خواهان و هدف از نهضت مشروطه بود به صورت لوایح و طرح های قانونی از مجلس شورای ملی - که عده کثیری از چهره های نهضت مشروطیت در آن حضور داشتند - می گذشت و مملکت را بیشتر به عرصه ترقی و تجدد خواهی می کشاند.

در این میان گروهی سر از پا نشناخته شعر می سرودند، ترانه می ساختند، کتاب می نوشتند، مقاله چاپ می کردند، قصه می نوشتند و نمایشنامه روی صحنه های تأثیر جدید می بردند. لباس و آرایش های تازه زنان در مهم ترین خیابان آن روز تهران - که در واقع جلوه گاه تجدد خواهان بود - جلب توجه می کرد. در همین حال جلسات بحث و گفتگو در میان طبقات مختلف ادامه داشت. «خیابان» «لاله زار» نمادی از همه جلوه های هنری به شمار می رفت. دانشجویان ایرانی بازگشته از کشورهای اروپایی و سایر فرنگ رفتگان دیگر، در کافه های به سبک فرانسوی با سیگار

تکامل اجتماعی بود و در این دوران ما شاهد مسابقه ی پیشرفت های علمی و هنری و فنی در همه سطوح مملکت بودیم.

پدرم که در آن دوران جزو مدرسین جوان دارالفنون بود تعریف می کرد که گاه این تغییرات به طور روزانه صورت می گرفت، بخصوص کشف حجاب، گام مؤثری در فروپاشی تمام طاقنماهای کهنه و قدیمی تحجر و، واپس ماندگی در ایران شد. چهره بانوانی که قرن ها در زندان چادر محبوس بودند اکنون به فضای جامعه طراوت می بخشیدند و موجب تغییرات محسوس در جامعه ایران و روابط افراد جامعه با یکدیگر بود و طرز رفتار و گفتار نیز دم به دم در حال تغییر و تحول و دگرگونی مطلوبی بود.

ادارات جدید تأسیس می گردید و چهره ی ادارات متفاوت با آن چه سال ها بر پا بود، می گردید و ادارات جدید خود حکایت از تحول در زمینه های تازه ای می داد مانند: پست و تلگراف، راه آهن، دادگستری، پلیس، شهرداری، ارتش، فرهنگ، تربیت بدنی، ثبت احوال، ثبت اسناد، نیروی هوایی، نیروی دریایی و...

فرهنگی و حتی زمینه اطلاعاتی اندکی از چنین فرهنگی را نداشتند و «بال پروازی» هم نبود و آن چه لازمه چنین مسیر و تحولی هست نیز در دسترسشان قرار نداشت. در چنین شرایطی علاقمندان به فرهنگ و هنر ایران و ارتقای آن به سطح کشورهای متجدد، با تلاشی مضاعف دست به کار شدند تا لاقال دورنمایی از آن چه آرزوی آنها بود، به نمایش دریاورند و این همه، در شرایطی بود که دکانداران دین، مخالف هرگونه تغییر و تحول و روشنگری بودند و با شدت در مقابل هر نوع تحولی ایستادگی می کردند.

در این مرحله حساس بود که حضور توانای رضا شاه و دولت مردان دانشمند و ایران دوست شرایط رشد و تحول، در همه گونه شعبه های صنعتی، و صنایع مستظرفه، چگونگی مراودات اجتماعی، آداب شهر یگری و پوشیدن پوشاک مناسب به وجود آمد و برای آن اقدام به تأسیس مدارس صنعتی، هنرکده ها و دانشسراها و دانشگاه های مختلف گردید. این خود با پذیرش عمومی در مقابل خرافات، موجب جهش به جلو و رسیدن به مواضع جدیدی در علم و فرهنگ و



عکس از: مرفعی فرزانه

اردوان مفید

ورود فرهنگ غرب و رشته های هنری اروپا (فرنگ) به ایران و همچنین تحول و پیشرفت این هنرها در ایران از سال ۱۳۰۴ همگی بستگی به استقبال مردم ایران، و مهم تر از آن، ایجاد فضای پذیرش این هنرها، از سوی حاکمیت جدیدی بود که ایران را آماده قبول چنین تحولی می کرد و فضای لازم را، برای حضور و همکاری و مشارکت مردم در این امر فراهم می ساخت تا بتوانند گام های بلندتری در این زمینه بردارند و کمبودهای چندقرنی خود را جبران نمایند. خاصه این که توده مردم به طور اعم، آمادگی پذیرش چنین



**چکه!
چکه!**

از قبیله یا یک کشور

نام کشور بلژیک از قبیله‌ای به نام «بلژ» که در این سرزمین به سر می بردند، گرفته شده است. این سرزمین در دوران امپراتوری روم توسط ژولیوس سزار فتح شد و در شمار متصرفات این امپراتوری قرار گرفت و بعدها حکومت های اروپایی نیز به ترتیب بر آن مسلط شدند و از جمله مدتی ضمیمه هلند شد که با شورش مردم بلژیک در سال ۱۸۳۰ بلژیک آزاد و مستقل شد.

اولین زنان تأثر!

پیش از فارغ التحصیلان مدرسه هنرپیشگی به سرپرستی علی نصر (۱۳۱۹). عده ای از هنرپیشگان و بخصوص زنان تهران از سال ۱۳۰۹ فعالیت های هنرپیشگی در تروپ های هنری داشتند که بعدها همه آنها مشهور شدند مانند بانوان: لرتا، مریم نوری، ایران دفتری، نیکتاج صبری، ملوک حسنی، چهره آزاد و پروین.

سنت شاهنشاهی

از دوران حکومت اشکانیان حکومت شاهنشاهی در ایران متداول شد. مردم در هر ایالت کسی را برای خود انتخاب می کردند که به او شاه آن استان می گفتند مثل شاه کرمان در غرب ایران که به او می گفتند (کرمانشاه) به شاه گیلان می گفتند (گیلان شاه). و شاه ایران با مشورت همه شاهان ولایات و بزرگان برگزیده می شد که به او «شاهنشاه» می گفتند و این سنت همچنان در ایران تداوم پیدا کرد.

اولین عکاس

«ریشارد خان» عمل کننده اصلی و اولین عکسبردار در ایران بوده است. از جمله عکسبرداری از ناصرالدین میرزا ولیعهد در سال ۱۲۶۰ قمری در تبریز. ریشارد خان در پایان سلطنت محمد شاه (۱۸۴۷ میلادی - ۱۲۶۳ ق.ه) هنر و فن عکسبرداری را به محمدشاه، پدر ناصرالدین شاه یاد داده است.

عکاسان دوره ناصری

از عکاسان دوره ناصری می توان به میرزا حسنعلی عکاس مخصوص دوره ناصری و یعقوب عکاسباشی در تبریز (۱۳۰۰ ق.ه) مهدی مصورالملک (پدر حسین و جد گل گلاب) میرزا ابراهیم خان عکاسباشی که نخستین فیلمبردار ایران نیز بود و علی خان حاکم و میرزا احمد عکاس و آقا رضا اقبال السلطنه، عبدالله قاجار، میرزا حسین کارونی نام برد.



پرتاب از قرن هیجدهم در متن قرن بیستم!

نقاشی و ترقی و تجدد و پیشرفت در جریان است. در این سال های تغییر و تحول و گام های بلند در راه تجدد و مدرنیته، «لاله زار» نیز هر روز در حال تغییرات تازه ای است: سینماهای به سبک کشورهای اروپایی و فیلم های خارجی مشتاقان سینما را به خود جلب می کند و از سویی صنعت سینمای ایران در حال تجربه های اولیه ی خود برای به وجود آوردن «سینمای ملی» است. کافه ها و رستوران ها، فروشگاه های لباس به سبک اروپایی، در همین منطقه جوانان را به تماشا و خرید و تفریح سرگرم می دارد. از یک جهت این طرز زندگی اروپایی تا میدان بهارستان و کافه «لقانطه» می رسد و از جهت دیگر تا سر استامبول کشیده می شود، در مسیر این خیابان است که با تأسیس کافه نادری و باغچه مشهور آن و عطر قهوه و مزه خاص فالوده و بستنی آن و بخصوص شکل و شمایل یک کافه فرهنگی چنان جذاب است که مردمان رهگذری که صرفاً برای تماشا آمده اند، نه تنها به کافه که به مشتری های آن و طرز لباس و کلاه و کفش های واکس زده آن ها و خانم های شیک و مانند اروپایی لباس پوشیده نظری دوزند و به این ترتیب این مرکز شهر با چند خیابان به هم پیوسته (لاله زار و اسلامبول، نادری، فردوسی، سعدی و شاه آباد) است که در واقع یک تنه چه از نظر ظاهر و چه از نظر تحولات هنری نقشی مؤثر در آینده هنر ایران دارد. و امروز با نگاهی به آنچه در درون لاله زار و درون تماشاخانه های آن می گذشت می تواند، ما را به دوران طلایی تأثر حرفه ای، دورانی که تأثر توانسته بود با فروش بلیط و حمایت مستقیم مردم سر پا بایستد راه نمایی کند، آن دورانی که با یک کوچ اجباری در خارج از کشور، اجباراً یکبار دیگر همان راه را تجربه کرده ایم...

حکایت همچنان باقی...

با درختی چنان بارور می سازد که هنوز در زیر باد و طوفان های فرهنگ ستیز، همچنان سرفراز تر و پرشاخ و برگ تر و تنومندتر می شود. این فرهنگ نواخته و کمتر از صد سال و در خارج از کشور و در میان کشورهای آزاد جهان که به قول معروف «سقف پرواز تو بسته به تلاش و استعداد تو دارد» چنان به ثمر نشسته است که روزی نیست که از آن باغ دانش و هنر «بری نو» به جهان تحویل نگردد. اما شکوفایی این هنرها که همگی از سال های ۱۳۰۰ خورشیدی سرآغازی جدی داشتند از سال های ۱۳۲۰ خورشیدی به بعد - به خصوص پس از موفقیت جهانی محمدرضا شاه پهلوی در بازپس گرفتن آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ خورشیدی - با آهنگی قوی تر و امیدواری بیشتر پیشرفت های چشم گیری به دست می آورد پس از این دوران تاریخی، دیگر ایران کشوری گمنام نیست، ایرانی که در دوران خود روزولت و استالین و چرچیل رادیده است، ایرانی که در سازمان ملل متحد اعاده حیثیت و حفظ تمامیت ارضی کرده است، ایرانی که سر از خواب گران به در آورده است، ایرانی که دارای پدیده های مدرن جهانی از جمله خط آهن، هواپیما، ذوب آهن، نیروهای مسلح است ایرانی که مرزهایش را پاس می دارد، و ایرانی که چشم طمع کاران جهان بیش از پیش به دنبال به دست آوردن ذخایر آن است...

کشوری با صنایع و ذخایر نفتی، کشوری ثروتمند و مردمانی فعال و آماده ی رشد...

در این فضا و در این دوران، «لاله زار» پاسخگوی تمام نیازهای جوانانی است که در سر هوای تجدد و تمدن و اروپایی شدن دارند، جوانانی که علیرغم سیاست روز و زد و بندهای سیاسی و کشمکش های جهانی، سردر مسیری دارند که در آن موجی از شعر و موسیقی و تأثر و سینما و روزنامه نگاری و

فرنگی و گیللاس شراب فرنگی و پیپ های معطر خود یک فضای کاملاً مجزا از همه جای کشور به وجود آورده بودند فضایی که خود زاینده ی آرزوها و تولید کننده فصلی نو در یک کتاب کهن بود... گویی یک موتور پر نیرو با سر و صدای بلند به کار افتاده بود و خواب آلودگان را بیدار می کرد و بیداران را هشیار و به فرهنگ ستیزان، اعلام جنگ می داد.

در فاصله از این دوران به زمان جنگ دوم جهانی می رسیم. پدرم در مورد ورود متفقین، نقش ایران به عنوان «پل پیروزی» گرفتاری و قحطی و تنگ دستی مردم ایران سخن می گفت و در عین حال شوق زندگی و پیشرفت و تجدد خواهی را که بر دوش تعداد اندکی بود آنگونه توصیف می کرد که گویی جریان فکری تازه ای پا گرفته، مانند طفلی بود که هر روز رشد می کرد و غذای مورد نیاز خویش را به هر وسیله ای که بود تأمین می کرد، از

ایرانیانی که از اروپا بازمی گشتند، از شخصیت هایی که از دیگر کشورهای دیدن کرده بودند و از مشاهدات خود چه بسیار می گفتند. از فیلم هایی که مشاهده کرده بود. از گفته ها، شایعات و حتی عکس هایی که بر روی قوطی های شیرینی نقش از فرنگستان داشت، حتی از سربازان متفقین، هر چه بود «شهر شهر فرنگ بود و از همه رنگ بود»... و این احساس در وجود جوانان شور و غلیان بیشتری داشت که هیچ چیز جلودارشان نبود.

به محض پایان گرفتن جنگ دوباره قلم ها به کار افتاد، شعرها و نمایشنامه ها و کتاب ها و آثار هنری، تابلوها و مجسمه ها (و همه آن چه از تجدد فرنگ آموخته بودند) آفریدند و یاروشنگری کردند.

در این میان صادق هدایت با عمق بیشتر و دانش بیشتری به فولکلور ایران توجه خاصی کرد. «یکی بود یکی نبود» جمال زاده جزو اولین داستان های به سبک اروپایی، نگاشته شد...

رادیوی ایران در اردیبهشت ماه، ۱۳۱۹ با تأسیس خود، گوش های توده مردم را با حرف های نواز ساز و آواز و خبرهای از گوشه و کنار جهان و ایران آشنا می ساخت و هنرمندان دور افتاده و درکنج عزلت، منزوی شده را به تلاش و فعالیت دعوت می کرد.

چرخ های جدیدی به گردونه عقب مانده و فرسوده مملکت بسته می شد، موتورهای نو ماشین های نو، طلب می کردند، پس جاده ها کشیده می شود و نفس های تازه نفسان از خیابان «لاله زاری» که در حدی یک هوس ناپخته توسط ناصرالدین شاه قاجار - صرفاً به تقلیدی ناقص از «شانزه لیزه» پاریس ساخته شده بود - یک خیابان با طراوت و امیدوارکننده به وجود آورد. در این جاست که نسلی سر برمی آورد که تا سال ۱۳۵۷ دمی از سازندگی باز نمی ایستد و از یک نهال تازه

در مکتب



ارزش قلم یک روزنامه نگار

● بسیاری از «قلم» ها در کار روزنامه نگاری ارزش آن را دارند که تراوشات قلمی (اگرچه مقاله های اساسی در باب مسائل روز هم باشد) نیز به صورت مجموعه ای منتشر شود، کاری که در مورد یکی از روزنامه نگاران با تجربه و خوب و پیشکسوت ما «منوچهر امیدوار» سردبیر مجله پیام چاپ نیویورک شده است و گزیده ای از سرمقاله های ایشان طی ۱۸ سال گذشته به چاپ رسیده که در مراسم روز پنجشنبه سوم ماه می در سالن کنیسیای بت هدا سا (نیویورک) با امضاء نویسنده به علاقمندان عرضه خواهد شد (با تبریک خدمت جناب منوچهر امیدوار بابت این مجموعه).



عباس خان در فستیوال «کن»

● «عباس کیارستمی» فیلمساز ایرانی سال ها پیش با حمایت های وزارت ارشاد اسلامی خودش را توی فستیوال «کن» فرانسه جا داده بود و حالا یک چهره

(مجله ما روز یکشنبه زیر چاپ بود) در اعلان آمده بود: در مراسم «رونمایی کتاب» (مگر «معرفی و یا آشنایی با کتاب» چه عیبی دارد؟) دکتر الهی و خانمشان عترت الهی، محمد امینی، بیژن خلیلی، علیرضا میبیدی، و مهدی آقا زمانی سخنرانی خواهند داشت و فیلمی به کارگردانی عباس حجت پناه نمایش داده می شود و «هوشمند عقیلی» خواننده هنرمند نیز افتخاراً شرکت دارد و خانم هما سرشار گرداننده و هماهنگ کننده این مراسم است.



دعا برای یک هنرپیشه

● در تهران یکی دیگر از هنرمندان سینمای گذشته ایران به واسطه یک غده بدخیم سرطانی در آستانه مرگ قرار دارد: ایرج قادری! وی هنرپیشه خوش تیپ فیلم های فارسی بود و مدتی هم کارگردانی می کرد. او بعد از انقلاب هم با اصرار و این در و آن در زدن چند فیلم نیز ساخت. او شوهر «تهمینه» هنرپیشه «سکسی» سینمای گذشته بود که در تروپ محمدعلی جعفری نیز در تأثرهای او بازی می کرد. می گویند در ناامیدی بسی امید است. دعا کنیم که «سرطان» دست از سر ایرج قادری بردارد، همان سایه رژیم جمهوری اسلامی کافیت!

مخصوص خود در کیهان لندن نیز با نقل مطالب آنان (بابت فردوسی امروز که خیلی ممنون) و نوشتن حاشیه ای آنها را دلگرم می سازد. هفته گذشته ایشان با نقل داستانی از دوست قدیمی ما «محمدسعید حبشی» از او به عنوان «یک روزنامه نگار قدیمی» یاد کرده که «ضمن همکاری با رادیو تلویزیون در همان حال با قلم نیز سرو کار داشته است. حبشی بسیار سفر کرده و حاصل این سفرها را به صورت گزارش های خواندنی و شنیدنی و دیدنی ارائه داده است». الهی می نویسد: «از نگاه من، او یک روزنامه نگار پرکار و پی جوست که جوهر خبر را در جان و حرفه اش دارد... اما بیرون از این، او یک داستان نویس قابل است. داستان هایش که با جانمایه ای از حقیقت و واقعیت زمان و مکانی همراه است به خواننده لذت زیستن در واقعیت را ارزانی می دارد. این قصه ها که می تواند از یک خبر خیلی کوتاه حادثه ای، مایه گرفته باشد با قلم ساده و نثر شیوای «حبشی» نوعی «داستانگزارش» را به ما عرضه می دارد که از غنای تخیلی هم برخوردار است».



مراسم معرفی کتاب

● این هفته به دعوت «نشر کتاب» ناشر کتاب خواندنی «سید ضیا» مرد اول یا مرد دوم کودتا به قلم دکتر صدرالدین الهی، مراسمی در دانشگاه UCLA برگزار شد.



در دنیای ارواح

● دوست نویسنده و اندیشمند ما هوشنگ معین زاده مقیم پاریس محبت کرده و کتاب «سفرنامه دنیای ارواح» خود را برایمان ارسال داشته است. «معین زاده» سال هاست در سیر و سلوکی عرفانی/انسانی و ضد خرافی بیش از ۸ اثر منتشر کرده است و بیشتر در عالم آن دنیا و حواشی آن که بالاخره می رویم و می بینیم چه خبر است؟ یا یک هیچ مطلق!

سری به ما بزنید!

● دوست عزیز اسفندیار «آگاه» یک روز عصر به دفتر مجله بیابید راجع به نوشته ارسالی اتان گپ و گفتی با خودتان برای راست و ریست کردن مقاله اتان داشته باشیم که متهم به «سانسور» نشویم!



سایه «پیرما» مستدام!

● دکتر صدرالدین الهی که به عنوان «پیر مطبوعات» و در مقام معلم تمام اهل قلم با محبت شاگردان خود را زیر نظر و دقت و راهنمایی و ارشاد قرار دارد. در صفحه

حاشیه:

شناخته شده این فستیوال است. او امسال نیز با فیلم «مثل یک عاشق» در «کن» شرکت دارد. فیلمی که تولید مشترک دو کشور فرانسه و ژاپن است چون حکومت ایران دیگر مثل سابق کیارستمی را تحویل نمی گیرد. اما در حالی که گویا مخاطبان خارجی او به خصوص فرانسوی ها آثار او را پسندیده اند ولی گویا ایرانی ها (مخالف حکومت) هم از فیلم های «کیارستمی» چیزی سر در نمی آورند؟!



معذرت از امان!

● در پاریس مراسم بدرود با پیکر عزیزمان «امان منطقی» با حضور عده زیادی از دوستان و هموطنان برگزار شد و دریغ این که با وجود این همه رسانه در «لس آنجلس» در تجلیل از آن بزرگوار و هنرمند شایسته، همچنان کوتاهی می شود (که ما هم مقصریم که ناسلامتی دوست او بودیم) ولی خودمان را گول نزنیم که «ثبت است در جریده عالم» نام او!!؟ امان جان! ما را ببخش!

چگونگی دریافت مجله رایگان

● چندتن از هموطنان ما خواستار دریافت مجله رایگان شده اند که البته ارسال پستی آن نمی تواند رایگان باشد و آنها می توانند پول تمبر پست را بفرستند تا برایشان

مجله ارسال کنیم. اهالی مقیم لس آنجلس می توانند یک هفته بعد از انتشار به دفتر مجله مراجعه کنند و مجله هفته گذشته را بگیرند هم چنین شماره های گذشته ای که موجود باشد.



همکاری خوش یمن

● خبر خوش این که دوستان «سعید راد» هنرمند سینمای گذشته ایران که از آمریکا برای حضور در سینمای فعلاً موجود ایران رفته بود با یک موفقیت نسبی و مدتی بیکاری، قرار شد که در فیلم تازه «مسعود کیمیایی» کارگردان برجسته فیلم «قیصر» شرکت کند. سعید راد را چندی پیش در یک سریال تلویزیونی در نقش «رضاشاه» زمان اشغال ایران توسط متفقین، دیدیم که چهره ای مطلوب داشت.

صفحه عکس های ارسالی شما

● دوستان علی، میم و خانم ه. هورفر عکاسی مخصوص مجله به جای خود محفوظ. شما هم اگر در هنر عکاسی صاحب تجربیات و آثاری هستید، آنها را برایمان بفرستید تا به نام خودتان چاپ کنیم. شاید به این ترتیب یک صفحه عکس از هموطنانمان داشته باشیم. و همچنین یک مسابقه عکاسی با جایزه؟!

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

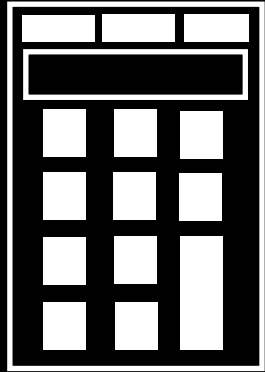
مدیریت: فریدون مهران رازی
با بیش سی سال سابقه
در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک ها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364



F.M. Razi
ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

آگهی و تبلیغات کسب و کار
و حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما
را به شما بیشتر جلب می کند.



نوشته زنده یاد جعفر شهری ادامه دارد...

بخش اول

طعم مطبوع جدایی!

(۵)

به قلم یکی از نویسندگان

میرزا باقر را برای پسر بزرگش حاج محمد تعریف کرد و صلاح کرد که با او صیغه محرمیت بخوانند که این خادم امام رضا که در روسیه معماری و بنایی می کرده و حالا معمار حرم است یک اتاق در منزل آنها داشته باشد؟

دفتر متولی حرم هم به حاج محمد اطمینان داد که او بنای خوبی است و در روسیه کار کرده است. هفته بعد میرزا باقر شام مهمان شکوه اعظم و فرزندانش بود و ریاکارانه وانمود می کرد که یک فرد مذهبی است اما در تمام این مدت زرین تاج (دختر شکوه اعظم) در هر فرصتی به او خیره می شد و حس می کرد که از میرزا باقر خوشش آمده است.

در ادامه داستان، کبری در تهران با کمک حاج عبدالحسین محضر دار دوست پدرش که صیغه عقد او را هم خوانده بود موفق شد طلاقش را بدون دریافت مهریه از میرزا باقر بگیرد و موقعی که به خانه برگشت برای خودش شاد بود. از آن طرف میرزا باقر هم به خانه زن دومش جواهر رفت و گفت: از شر «هوو» اش خلاص شده و آن دونیز با «هماغوشی» این طلاق را جشن گرفتند. آن روز کبری همچنان با فحش و بد و بیراه به میرزا باقر و خواندن تصنیف های بند تنبانی مشغول رقص بود که پسرش جواد از مدرسه وارد شد و از وضع مادر و خوشحالی مادر بزرگ فهمید که پدرش کبری مادرش از یکدیگر جدا شده اند. کبری با همسایه اش که او هم زن بیوه ای به نام هاجر بود دوست شد.

شکوه اعظم در خانه بزرگشان در مشهد اتاقی به میرزا باقر داده بود که از اتاق خودش یک در به اتاق او داشت و همان شب اول از آن درمترکه، نزد باقر رفت و تا صبح کله سحر با او خوابید. اوضاع کشور عوض شده و سردار سپه شاه بود و مملکت به سرعت تغییر می کرد. یک روز بعد از ظهر که باقر بی موقع به خانه آمد با زری دختر جوان شکوه اعظم آشنا شد و او را به آغوش کشید ولی دختر خودش را از نوبی بغل او بیرون کشید و به اتاقش رفت:

در «شکر تلخ» اثر زنده یاد «جواد شهری» میرزا باقر قهرمان رمان با این که با خانواده محترمی وصلت کرده بود ولی تمام ردایل اخلاقی رفتار و کردار و بد دهنی لات ها را داشت. تمام ثروت خود و پدرزن و طلا و جواهر همسرش کبری را خرج الواتی، خانم بازی، بچه بازی و عیش و عشرت با لشوش کرد. چندبار ورشکست شد و بالاخره برای فرار از دست کسانی که قصد جان او را داشتند، تصمیم گرفت با زنش و پسرش جواد به مشهد بروند. در آنجا هم با این که دکان نانوایی باز کرد ولی همچنان در صدد کلاهبرداری، عیاشی و فریب زن های مردم بود پس از چندی میرزا باقر فرار کرد و به تهران آمد و یک زن دیگر گرفت که بسیار فریبکار بود و به کمک حاج رمال توانسته بود زن او شود. این زن که جواهر نام داشت اصرار کرد که کبری را طلاق دهد و میرزا باقر می خواست هر دو با هم زندگی کنند ولی کارشان به دعوا کشید.

زنده یاد شهری در پایان رمان قطور خود فقط در یک سطر نوشت:

— «ساعتی بعد کبری طلاق گرفت و به میرزا باقر نامحرم شد». بدین ترتیب رمان بیش از ۶۰۰ صفحه ای «شکر تلخ» پایان گرفت.

چنین پایانی مورد اعتراض پرتعداد خوانندگان ما قرار گرفت. ما هم از پیشنهاد یکی از دوستان نویسنده که حاضر به ادامه رمان و روشن شدن سرنوشت سایر چهره های مختلف این رمان شده بود، موافقت کردیم و دنباله آن را ادامه دادیم. این نویسنده در قسمت دوم آن قسمت از زندگی میرزا باقر در مشهد را که در ابهام مانده بود دوباره به طور مفصل تری یادآوری کرد که وی در آن شهر چگونه با یک زن از یک خانواده محترم آشنا می شود و این زن جافتاده از مرد خواست که او را با درشکه به خانه برساند.

میرزا باقر، آن زن را از حرم امام رضا، به خانه اش رساند ولی حاضر نشد به دعوت او شام مهمان آنها باشد و برای شب جمعه با هم قرار گذاشتند. آن زن (شکوه اعظم) فردای آن شب جریان

اینجان!
— لایذ میخوان خرجی هم بدند ولی
حالا آخر ما و شب جمعه که نیس؟!
— داداشم آقا محسن گفت: زیاد
طول نمیکشه، می خوان با هم حرف
بزنند و یه، دوتا آقا هم روضه
میخوانند...
شکوه اعظم دوباره سروقت میرزا
باقر رفت و این دفعه بدون احتیاط و
بلندتر صدایش زد:

نخورد. زن برگشت و در توی راهرو به
طرف اتاق دخترش رفت. چند بار او
را صدا زد ولی جوابی نشنید. در را
فشار داد ولی باز نشد با خودش گفت:
«احتیاط کرده، در رو از پشت بسته!»
مشت به در کوبید باز هم صدایی
نشنید و غرزد: هر دو تایشان خواب به
خواب رفته اند! یک لگد محکم به در
زد و داشت طرف اتاق خودش راه می
افتاد که زری در را باز کرد و خواب آلود

سرعت خودش را به اتاقش رساند به
فوریت یک متکا و پتوبرداشت و آن را
در گوشه اتاق به سرکشید و خودش را
به خواب زد.
دقایقی بعد صدای پای شکوه اعظم
را شنید که او را صدامی زد. بعد در اتاق
به آرامی باز شد و زن یک لگد آرام به
پای او زد: باقر خوابی؟
او انگار نه انگار، وانمود کرد که هفت
پادشاه را خواب می بیند و جُmb

زری به سرعت خود را به اتاقش
رساند و در را از پشت چفت کرد. شاید
به خیال یک سر به سر گذاشتن با
میرزا باقر و یا چیزی مثل بازی «گرگم
به هوا» و قایم موشک. میرزا باقر می
خواست به دنبال او برود که یکهو
متوجه صدای در خانه از آن طرف
حیاط شد که کلید انداخته و باز شده
بود و از دور سر و کله شکوه اعظم پیدا
بود که وارد حیاط شد. میرزا باقر با



— باقر...؟ باقر...؟!

لگدش را کمی محکم تر توی کمر او خواباند که میرزا باقر به ظاهر متوحش از خواب پرید و خواب آلود بازی در آورد:

— چیه، چه خبره، مگه طوری شده...؟!

شکوه اعظم اشاره کرد که زری از اتاق بیرون برود.

— هیچی نشده... بایستی یک تک پا بری به بازار و به آقا محسن و یا آقا مرتضی بگی برای هیئت امشب، چای و قندکمه... آگه می خوان شام هم بدند باید از بیرون بخرند یا از سفره خونه حضرتی بیارن!

میرزا باقر با عجله بلند شد. با لباس دراز کشیده بود و کلاهش را سرش گذاشت و مرتب کرد و پتو و متکا را به گوشه ای گذاشت و با عجله گفت: چشم، چشم خانم، همین الانه راه میفتم!

اول برو سر حوض و یک آبی به سرو صورتت بزن. مته این که یک هفته صبح تا شوم خواب بودی!

زرین تاج پشت در لیخندی زد که مرد تادقایقی پیش چطور به گل و گردن او افتاده بود و پستان های او را می فشرد که از دستش در رفت و هر دو هم خودشان را از ترس شکوه اعظم به خواب زده بودند!

میرزا باقر که به حجره آقا مرتضی و محسن رسید. دید جمعیتی آنجا جمع شدند. مثل این که درگیری شده بود یکی دو تا آزدان های کمیسری هم آمده بودند.

چند وقت بود که مأموران لباس تازه پوشیده بودند با یک کلاه و کمربندی که دورانیفورمی که تنشانش بود و به آن یک جلد هفت تیر بود ولی مردم می گفتند: «توی اون هفت تیر نیست و خالیه فقط جلدشه! ولی پاسبان هاهمیشه یک چوب بلند به کمرشان می بستند و حالا میرزا باقر آن را توی دست یکی از آزدان ها می دید و پیش از آن که جلوتر برود از چند نفر قضایا را پرسید و دستگیر شد که سرو کار پسرای شکوه اعظم باسه، چهارتا شرخر و باج گیر افتاده و خرید یک پارچه ای که توی آن دو سه تا زده داشته، بهانه کرده اند و پایپیچ دو تا برادران شده اند.

میرزا باقر با آن هیکل غلط اندازش رفت وسط معرکه و از دور یکی از شرخرها را که دیده بود خیلی قبی می آید، نشان کرده و بی هوا جلورفت و باکف دست پک و پهن اش شاپلاق خواباند زیر گوش او که کلاه از سرش افتاد و طرف تا آمد بفهمد، از کجا خورده که یک لگد ول کرد طرف تخمش که او دولا شد و هوارش زیر

تاق بازار پیچید. رفقای «شرخر» ش تا بفهمند اوضاع از چه قراره، دو سه مشت و چک هم از میرزا باقر خوردند و بعد هم اهالی بازار و شاگرد حجره ای ها که تا حالا از لوطی های باج گیر جاخورده و ساکت بودند، غیه کشان افتادند به جان آنها و آژان ها هم که تا به حال ملاحظه او باش را داشتند که از باج بگیرها و دنده پهن های مشهد بودند. کوتاهی نکردند و چند دقیقه ای نکشید که لشوش و او باش چند نفری با عجله کلاه از سر افتاده و با پیراهن پاره پوره طرف خروجی بازار پارچه فروش ها فرار کردند و گم و گور شدند.

آقا مرتضی و آقا محسن هنوز هاج و واج مانده بودند و مات و متحیر جسارت و شهامت میرزا باقر که با چه گردن کلفتی از جلوی اراذل مشهدی در آمده بود.

چند نفری از بازاری های سرشناس و همسایه آمدند توی حجره برادران قماش چی، قهوه چی بازار هم یک سینی بزرگ چای گرداند.

آقا محسن گفت: باریک الله میرزا باقر آگه از جلوی او نادر نیومده بودی می دیدی که امروز به فردا نمیکشه که او نابه بازار مسلط می شدند و حجره ها را بار می کردند و می بردند.

برادرش آقا مرتضی گفت: نه او ناه می

خواستند باج گیری کنند و جنس خریدن و یکی دو تا توپ پارچه هم بهانه اشون بود.

یکی دو ساعت بعد در حالی که میرزا باقر چند بسته چای و دو سه کله قند و خرت و پرت های دیگر توی بغلش بود، طرف خانه شکوه اعظم می رفت.

آقا مرتضی سفارش کرد:

— اون علم سبزو رو هم بالای در خونه آویزون کن!

میرزا باقر، آن چه زنش «جواهر» می گفت باور نمی کرد.

— بالاخره حالا که می گی پول و پله و جواهر و سکه های طلای حاج رمال رو پیدا کردی که کجا قایم کرده پس بریم تمومش کنیم! واسه چی معطلی؟

جواهر که اول می خواست مقداری از آنها را برای خودش جابجا کند گفت: عجله نکن باقر! حاج رمال حالش خوب شده و دوباره کار و کاسبی وزن بازی و دعانوشتن روی شکم زنای نازا و پر و پاچه دخترای دم بخت رو شروع کرده...!

— تو بلدی، یه چیزی بخوردش بده که از این روبه اون روبشه و چشمش به تاق بیفته!

جواهر خندید و گفت: اون صدا

شیطون رو درس میده، بوبکشه می فهمه چی می خوان بخوردش بدند و چیز خورش کنند از چشمت می فهمه چه خیالی داری! آگه هم خیالی به سرت زده باشه یه خرده دستت بلرزه، میچ اترو می گیره! پول رو نشمرده می فهمه با اون پولی که قراره مشتری بهش بده، چقدرش رو کف رفته!

میرزا باقر پرسید:

— بالاخره از کجا فهمیدی که مال و منالش رو کجا قایم کرده؟

— توی یک نیمچه خمره بود اون لاو لوهای زیر زمین زیر چندتا لحاف کهنه، توی اون خمره روی تمام پول و جواهرات پر از مار و مارمولک و خرچنگ و عقرب و خزنده های دیگه و گنجشک و کبوتر خشک شده بود ریخته بود، اما زیرش تا بخوای اسکناس های احمد شاهی و لیره انگلیسی و اشرفی و طلا و جواهر، گردن بند و النگوهای مشتری های بدبختی که بابت خرج دعا و دعانویسی و به خیال بچه دار شدن و یا سر «هو» هاشورا زیر خاک کردن و خونه شوهر رفتن، به او داده بودند.

میرزا باقر لپ های جواهر رو گرفت: توی اون پول، لابد اسکناس های من و طلا آلات تو هم توی اونهای که با

حاج رمال دست به یکی کردید و منو به تور زدی و «هوو»ی خودت رو هم پردادی...؟!!

جواهر انگار اصلاً و ابداً سن و سال خودش، حالیش نیست، که هیکلش را بغل شوهرش ولو کرد و گفت:

– وجود خودم بود، مهر و محبت خودم بود، خاطر خوات بودم که تونستم تورو به دست بیارم!

میرزا باقر از لای چاک پیرهن یک پستان او را که با همه سن و چندان شوهر کردن هنوز جمع و جور و سفت مانده بود بیرون آورد و پولک برجسته آن را عینهو بچه ها شروع کرد به مکیدن. جواهر سر او را توی بغل گرفت و مثل بچه ها ناز و نوازش کرد و دست ها به سرش کشید و گفت:

– اگه اون میرغضب های قجری اونطور سرب داغ وسط سرت نمی ریختند و موهای وسط سرت رو نسوزونده بودند، الانه توی همه سرت یک کپه موداشتی. اما حالا که موهای دور و ور سرت رو بلند کردی و تاروی شونه هات می ریزه، دل آدمو می بره بیشتر از همه دل منو...!

بعد مثل این که چیزی یادش آمده باشد گفت:

– پاشم برم که زن خان نایب عباسعلی رو بایس بیرم پیش حاج رمال دوسه ساله که بچه دار نمی شه، معلومه که عیب از خان نایبه، پیش از اون هم دو تا زن گرفته و بچه دار نشده و بی عقبه است ولی همه اش میگه عیب از زناشه یکی از اونام که با محمود کفتر باز روی هم ریخته و آبستن شده بود با مکافاتن بچه اش رو انداخت که خان نایب نفهمه و بالاخره هم بدون این که اون قرمساق بویی ببره طلاقش داد!

× × ×

هاجر خانم به زن های در و همسایه که مرتب تو خانه او می آمدند، می پرسیدند چه خبر؟ چتو شده؟ جشن چیه، انشاالله که عروسی در راهه ...؟! او هم می گفت: جشن طلاق کبری خانم از شوهر پفیوز شه! زن ها که از پیرس و جو و کنجکاوی

دعوت هاجر خانم درآمده بودند، بعضی ها با هم پیچ و غیبت کردن که: طلاق گرفتن اون هم با دوسه تا بچه که جشن نداره؟!!

– بیشترین جور چیزا و زنهای شوهر دار که جمع بشند، درد و داغ اون بیچاره زیادتر میشه ...!

– لابد هاجر خانم هم خوشحاله که یک زن مثل خودش بی مرد شده و توی خونه مونده؟

– توی خونه مونده؟ صبح تا شام دنبال قر و فرشه و خرید و مهمونی چی میدونم شاید ...

زن حرفش را با دیدن کبری خانم خورد.

– بمیرم واست که چقدر زجر کشیدی تا راحت شدی، پیروژها توی حمام مادرت خدیجه خانم رو دیدم چی می گفت از اون مرد پدر سوخته ات که روزگارت رو سیاه کرده و مال و منال و ثروت شما رو به آیتش کشید ...

کبری خانم غش غش خندید و گفت: حاج خانم فراموش کنید، منم دیگه از یاد بردم که با اون شوهره چی کشیدم ... خدا خودش تقاص منو و دو تا بچه های گلمو از اون می گیره همه اش به این نیست که بگیم اینا می افتند توی وسط آتیشای جهنم و باگرز آتیش می کوبند توی مغزشون، همین دنیا، دار مکافات. خدا عمر و سلامتی بهمون بده، غم نداشته باشیم، ته دلمون یه خورده خوشی باشه. واسمون کافیه!

هاجر خانم در حالی که یک دایره زنگی دستش بود و قر می داد و می خواند آمد وسط اتاق. یکی از زن ها هم دنبک می زد و خانم حاجیه زن حاج آقا احمد عطار بشکن هایی می زد که مثل ترقه روزهای آتش بازی صدا می داد. ملوک السادات زن شیخ ابوالفضل روضه خوان با دو دانگ صدای خوبی که داشت، بی ضرب می خواند و نرمک نرمک می رقصید و دیگران دست می زدند.

ای پلو خورا فصل مسماست

کدو مال تو باد مجون از ماست

بیا برو تو دلم قلمی باد مجون

رات از این وره قدتو قربون

سرخی لبِت گوجه فرنگی

قربونت برم چقدّه قشنگی

داداشت سفیده تو چرا سیاهی

سیاهه مثل تو نمیرند الهی

هاجر گفت: این قبول نیست ملوک جون، تو کم قردادی ...

زن ها دسته جمعی گفتند: خودت قریده ... خودت قریده ...!

هاجر گفت: من می خونم و شما هر دفعه بگید: چی گفتی؟

بعد با دایره و دنبک چنان قری توی کمر و کپل هایش انداخت و خواند:

منو سر لچ ننداز، میرم زن می گیرم!

زنان جیغ کشیدند: چی گفتی؟

این ور و اون ور ننداز، می رم زن می گیرم!

– چی گفتی؟

قر تو کم ننداز، می رم زن می گیرم!

– چی گفتی؟

رقصیدن و ترانه خونی «هاجر» به قدری زن ها را حالی بحالی کرده بود که دسته جمعی پاشدند و شروع به رقص کردند و می خواندند:

دیشب من بودم و آبجی اوفینا

ای رَپَته پتینا.

گفتم که بمیرم واست ای سرو قدینا

ای رَپَته پتینا.

گفتم بده ماچی تو از اون قند لبینا

ای رَپَته پتینا.

در تمام این مدت مرتب در خانه را می زدند و زن های دیگر همسایه که صدای ساز و آواز را شنیده بودند به سایر زنان اضافه می شدند ... بعضی از مردها هم سر پشت بام سر و کله اشان پیدا شد، اما از ترس حاج خانم آفتابی نمی شدند ...

دم دمای غروب و آفتاب لب پشت بام بود هاجر و کبری در حالی که خیلی خسته شده بودند گوشه اتاق ولو شدند.

هاجر گفت: تا باشه از این بزن بکوب ها و خوشحالی ها باشه!

کبری لپ های او را ماچ کرد و گفت: خسته نباشی خوب جشنی راه

انداختی! دقایقی هم هر دو از خستگی کنار هم ولو شده و به خواب رفته بودند.

× × ×

در خانه شکوه اعظم «هیئت فاطمیه» می خواست عزاداری خودش را شروع کند اما این دفعه «هیئت فاطمیه» یک روضه خوانی ساده پانزده روز و آخر ماه یکبار نبود که در خانه یکی از بازاری ها برگزار می شد. امشب به توصیه حضرت آیت الله نایب التولیه برکنار شده آستان قدس رضوی و با حضور دستیار و همه کاره اش حاج محمد آقا خراسانی برادر بزرگ آقا مرتضی و آقا محسن در منزل پدری آنها تشکیل شده بود. این به دنبال اعتراضات گاه و بیگاهی بود که از سال های اوایل پادشاهی «رضا خان سردار سپه» در مشهد و بعضی های شهر و از جمله قم شروع شده بود و مخالفت هایی از سوی بعضی روحانیون به تقلید از سید حسین مدرس – که از سال ها پیش در مجلس مخالف انتقال سلطنت از قاجار به خاندان پهلوی بود. انجام می گرفت.

آن شب بعد از این که میرزا باقر سماور بزرگ و اسباب چای و قندان ها را گوشه اتاق پنج دری بزرگ گذاشت و خودش هم یک دور چای به سی چهل نفری داد که آنجا بودند، کنار کشید و پشت بندش آخوندی که لهجه تهرانی داشت ذکر مصیبت کرد که در تمام طول روضه خوانی، افرادی که در اتاق جمع شده بودند، دونفر، سه نفر و چهار پنج نفری جرگه می زدند و با هم پیچ و درگوشی صحبت می کردند. پس از روضه خوانی هم به میرزا باقر توصیه شد که می تواند برود و از مجلس عزاداری حضرت سیدالشهدا خارج شود و در را ببندد و آنها می خواهند ختم قرآن بگیرند!

میرزا باقر هم از خدا خواسته دوباره هوس میخانه های کوه سنگی را به سرش زده بود و سرو صورتی صفاداد و سروگوش جنباند که خبری از زرین تاج بگیرد که پیدایش نبود و با چند

نفری از زن های همسایه توی اتاق پشت پنجدری، روضه گوش می کردند. شکوه اعظم هم آنجا بود. باقر آرام به پشت در رفت و در زد و شکوه اعظم را صدا زد:

– خانم حاجیه با اجازه شما ما هم می ریم منزل یکی از رفقا و انشاالله تا فردا!

شکوه اعظم بلند شد و خودش را به جلوی در رساند و در حالی که جلوی زن ها به شدت با چادر رو گرفته بود گفت: آقا باقر! بچه ها مگه باهاتون کار ندارند؟

– نه حاج خانم. اونا انگار کارای دیگه ای دارند و منو مرخص کردند و میرم منزل یکی از رفقای تهرانی که مدتی ندیدمش!

زن که آن روز بعد از ظهر وقتی که میرزا باقر توی اتاق خودش را به خواب زده بود، تا آن موقع دلش به شدت هوای هم خوابی با او را کرده بود که امشب توی رختخواب او باشد. برای یک لحظه طاقت نیاورد و در حالی که پشت اش به زن های توی اتاق بود، چادرش را کنار زد و رویش را باز کرد و لبانش را برای میرزا باقر غنچه کرد و بعد رویش گرفت و گفت:

– پسر، خدا به همراهت. مواظب خودت باش!

اما آن شب میرزا باقر اندازه از دست خودش در رفته بود. وقتی به میخانه قاراپت ارمنی رسید یک نفس صراحی چوبی پر از شراب را لاجرعه سرکشید. زن اسحاق که تا به حال ندیده بود که مشتریانش این همه شراب را یک نفس بالا داده باشند، با حیرت گفت:

– چت شده جوان، تواز قحطی آمد یا جیگر خیلی داغ شد؟

میرزا باقر مشت کرد و یک مشت خرت و پرت شاهدانه و گندم از توی ظرف را توی دهانش ریخت و یک پارچ بلوری شراب دیگر از آوانس گرفت و این بار نتوانست تا نیمی را بالا بکشد که با یک ضربه تخته که روی سرش خورد و تلوتلو خوردان روی آجر نظامی های زیر زمین ولو شد و خون از سرش فواره زد.

ادامه دارد



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.

Tel - 818-882-7300

Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



با پرداختی مبلغ اندکی
تمام صفحات «فردوسی امروز»
را روی وب سایت هفته نامه
«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.
FERDOSIEMROOZ
.COM

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name:	Last name:
نام	نام خانوادگی
Address:	Country:
آدرس پستی	کشور
.....	Telephone:
	تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook Ferdosi Emrooz

www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co.(Sepide) 62 Ter Rue Des Ent. Paris 75015 France (01)45-781324	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

م «فردوسی امروز» زده

FERDOSIEMROOZ.COM

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

